۲۹۷

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ۴۵۳

جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ۴۵۳

بالف

جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

بتاریخ شهر شعبان ۱۰۴۶ هجری قمری بخط نستعلیق زیبای
محمد شفیع بن امین الدین محمد الحسینی النطنزی نوشته شده

کتاب ۲۴۹ صفحه و قریب ۴ هزار و دویست و سی سطر

در پشت صفحه اول یادداشت و رقم چند نفر از بزرگان دیده میشود
۱- یادداشت با مهر عبدالرزاق که محتملاً از آن عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد است
۲- یادداشت و رباعی از محمد شفیع الحسینی کاتب نسخه که معلوم میشود علاوه بر
خوشنویسی دارای طبع شعر نیز بوده است

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

بتاریخ شهر شعبان ۱۰۴۶ هجری قمری بخط نستعلیق زیبای محمد شفیع بن امین الدین محمد الحسینی النطنزی نوشته شده

کتاب ۲۴۹ صفحه و قریب ۴ هزار و دویست و سی سطر

در پشت صفحه اول یادداشت و رقم چند نفر از بزرگان دیده میشود

۱- یادداشت با مهر عبدالرزاق که محل اسم عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد است

۲- یادداشت و رباعی از محمد شفیع الحسینی کاتب نسخه که معلوم میشود علاوه بر خوشنویسی دارای طبع شعر نیز بوده است

لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

بالف

جلال الدین محمد بن اسعد دوانی

بتاریخ شهر شعبان ۱۰۴۶ هجری قمری بخط نستعلیق زیبای
محمد شفیع بن امین الدین محمد الحسینی النطیری نوشته شده
کتاب ۲۴۹ صفحه و قریب ۴ هزار و دویست و سی سطر

در پشت صفحه اول یادداشت و رقم چند نفر از بزرگان دیده میشود
۱- یادداشت با مهر عبدالرزاق که محتملا اسم عبدالرزاق لاهیجی صاحب گوهر مراد است
۲- یادداشت و رباعی از محمد شفیع الحسینی کاتب نسخه که معلوم میشود علاوه بر
خوشنویسی دارای طبع شعر نیز بوده است

۲۰

کتاب لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

عیب کسان بزرگ رسید [illegible] را
در جمله عشق [illegible] را
از [illegible] همه [illegible]
در دل همه کس را [illegible] را

بسمه تعالی
دخل في نوبتي وانا الاذل الجاني
محمد جواد الواعظ العراقي في اوائل الربيعين
من شهور العام ۱۳۴۶

[illegible] شکر کنم
در هر [illegible] شکر کنم
در هر [illegible] حسینی
آن آب و علف [illegible]

تا چند [illegible] حقیقی [illegible]
تا کی سوی ما [illegible]
عمری بهوای شهوت [illegible]
صد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب العظام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی جود
مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود متوجه
ساخت و منشور خلافت کبری بنام ادم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیده او را بحلّهٔ خلعت و اصطفا و تشریف اجتبا بنواخت مبدع
که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته در کنار
قابلیت نفس نهاد تا چون بمقتضای وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا
حقایق اسما و صفات لم یزلی و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید
و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید در
مدرسه ملکوت بحکم یا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ منصب افاده منتهیان
ملأ اعلا را سزد و شاید و درود بر کاملی که بحسب نشاه قدسی
فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم اخلاق
و لطایف اصطناع است مکّی که بید رقه اداب شعایر شرعی
و اسرار نوامیس و صنعی مستر شدان مسالک هدایت را از مهالک

عوا

غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و کم شدگان بوادی سلوک و
متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال
رسانید و بر ال و اصحاب او که حماه ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و
فارسان میادین و حارسان شرع مبین اند دعای دولت حضرة
خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین
بعد از حمد ملک منعام و صلوة و سلام بر سید انام علیه افاضل التحیه و الاکرام
توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاهی لایق باشد که جهان
بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط عرصه عالم
از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با انکه همگی چشم شده
صاحب قدری چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک با انکه همه تن گوش
گشته طنطنه صاحب دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال
بیمن سمت غلامی ان حضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت
در نیمروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایونش پناه اورده اند تیغش
افتابیست که چون از اعد و بر سمت الراس مید وقت زوال حوز
و اندابیست که شرار اتش شرارت و حقد از سینه مخالفان
باز نشاند نی بل اتشی که چون در صحرا از رگکاه در گیرد دشمنان را گیاه
صفت تر و خشک بسوزاند اینه روشنیست که عروس حسنا ملک چهره

[illegible]

خود را جز در صفای او نتواند دید جوهریست کاردان که دشمن سودائی
جز بنقد جان ازان نتواند خرید پاک گوهریست ازخاندان وانزلنا
الحدید مهیب پیکری صفت سطوت او فیه باس شدید ۰
حامیست مسرع که اجل نامهٔ اعدای دولتش برپای بسته یا
پیکیست تیزرو که برسم سفارت از ملک الموت باحضار مخالفان
امده معنی ایست باریک در دل تاریک خصمش سر بر زده حیاتیست
راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته صفت چتر چتر عظمت
دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست ۰
ایوانیست که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست
صفت مرکب بکران سبک خیزش تند بادیست سلیمان زمان
بران سوار ۰ دیو نژادیست پری پیکر عفریت رفتار ۰ فلک الافلاکیست
که افتاب را بیکروز از مشرق بمغرب رساند ۰ یا نسر طایریست
که بیک شبانروز گرد جهان براید چون در میدان جهاد بطریق
وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا با اعدای دین جولان نماید فلک غبار ظفر
اثارش که بتشریف وَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص است
توتیای چشم خورشید سازد ۰ و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ
قَدْحًا از غایت سرعت سیر اتش از نعل قمرسای فلک فرسای

برافروزد

برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد ۰ گاهی که شاه در
بزم رزم از جام عزت افتاب وار شیرگیر گردد مخالف روبه صفت را
جای قرار نماند ۰ و زمانی که شمشیر کینه گذار ذوالفقار کردارش چون
صبح صادق از افق نیام براید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را
جز فرار چاره نباشد ۰ اری شب را بکثرت سپاهی لشکر مقابله
با تن تنها خورشید رخشان میسر نیست ۰ مور ضعیف را ببسیاری
حشر مقاتله با سلیمان متصور نه ۰ بد در عدلش فریاد جز از فرغان
چمن بر نیاید ۰ و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بی دل ننماید ۰
فتنه در کور چشم خوبان بخواب رفته ۰ و اشوب در مسکن زلف بتان
قرار گرفته ۰ بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد ۰
دلیر از مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد ۰ افتاب
چون بتیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برامده
هر شام بمغرب مخفی شود ۰ اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته
از راه مشرق بیارگاه آرد ۰ ماه چون بتهمت اقتباس نور
بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری
گردد ۰ هر که چون عقاب سر بتعدی و طغیان براورد کبوتروار
گردنش در طوق کشند ۰ و هر کس که چون باز چنگال عدوان

بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندند نهضت مبارک فالش
هر کجا عنان توجه بسعطف ساز د لشکر مخالف از صیت صولت
او انهزام یافته راه ادبار بپیماید رایات نصرت رایات نصرت
آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال
آید چون با حشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر است
در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد بحکم عدالت بار گران
سراز کردن ضعیف دشمن برداشته و بر سهم ایالت تخم پیکان در
زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد اما گل فتح
بار آرد **نظم** شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش چو گوی
در خم چوگان امتحان آورد بعهد معدلتش بره گر بچه را گرفت
گرگ و گشتانش سوی شبان آورد فلک زبهر علیق سمند او جو و کاه
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد دگر کسی نتواند برسم دست انداز
بدو ر افت او زور بر کمان آورد وهو السلطان الاعظم والخاقان
الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان وبکف کفایته زمام مصالح
نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم
والعدوان السلطان بن السلطان بن السلطان نصر الدولة
والخلافة والدنیا والدین **ابو النصر حسین بیک بهادر خان**

خلد الله

خلد الله تعالى ظلال خلافته وابد على العالمین انوار رأفته ولا زال اعلام
رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء
آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثه
حتمی است افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان و دیهیم زمین و زمان
آن عالی شان است **مصرع** واینجا که عیان است چه محتاج بیان است و
الحق اکابر ائمه کشف وتحقیق از دریچه حال حوادث استقبال را
بنظر شهود می دیده و دانند و از لوح صافی نقوش غیبی را آگاهی خوانده
بتصریح و تلویح در رسایل و کتب تبشیر بظهور این دولت عالی
قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده
ذکر اوصاف و شمایل آنحضرت نموده وجه امارت بر استحکام قواعد
این دولت قاهره اجلی واعلی از آنکه صبح ظهورش از مطلع نهصد
سنین سر برزد چنانکه عالمیان برأی العین مشاهده نمودند
بر وجهی که هیچکس را بهیچ وجه در آن ریبی نماند **ع** طلع الصبح
لدی العین ولم یبق دجی و متحدس متفرس داند که احوال
همایون فالش بزبان حال وعده صادقه میدهد که عنقریب در
تخوم ربع مسکون و تخوم عرصه هامون وجوه دنانیر و روس منابر
بشرف نام و القاب بنامت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد

بیت باش تا افتاب جلوه کند؛ کین هنوز از نتایج سحر است؛
ایزد تعالی قباب عظمت وجلال این پادشاه عدیم المثال را
بتایید وتایید مشید وخیام حشمت واقبالش تا قیام قیامت
باوتاد خلود موید دارد بیت در ظل افتاب تو اسوده اند خلق؛
یارب مباد تا بقیامت زوال تو؛ لقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریه شامل

تمهید سبب تالیف وذکر القاب همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه وسلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر نعم الاله علی العباد کثیر
واجلهن نجابة الاولاد؛ بهترین نعمتی وخوبترین منحی طوایف انام را
بجانب اولاد عز کرامتست از فیض فضل ربانی ویمن تایید سبحانی
حضرت صاحب زمانی را خلف صدق ارزانی شده که بحکم
الولد الحر یقتدی بابائه الغر در این بصفت وعدالت
وقوانین سلطنت وایالت قدوه خود را بسیرت کریمه انحضرت
داشته هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک وملت نامرعی
نگذاشته شعر سنشنة اعرفها من اخزم؛ ومن اشبه اباه
فما ظلم؛ اعنی حضرت پادشاه وپادشاه زاده اسلام نقاوه
سلاطین انام؛ جوان بختی که باحداثت سن اکرا عاظم سلاطین

ماصیه

ماصیه بودندی دقایق پادشاهی از رای خرده دان او استفاده
نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق
رقم تقدیر ع نه پیر وجوان وبتدبیر پیر؛ انکه رمحش در باغ فتح و
اقبال نهالیست که اب از خون دل مخالف خورد ویکانش
در گلشن ظفر دفیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت رنگ یابد
تیغش قاطعیست بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموت
که بجستجوی تسیر نجابه نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی
صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان ساز د؛
تیرش شهاب ثاقب دارمرده متمرده را از اوج هستی بخاک
نیستی اندازد بابب تیغ ابدار عدو را از کدورت حسد وبد اندیشی
پاک کند وبصدمه گرز گران سر بی مغز دشمنان از ثقل باد نخوت
سبک گرداند ناوکش راست الفی است در میان جان اعدا اسمه
پیکانش جوهریست در گنجینه سینه منافقان جای گرفته تیرش صفحه
تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح افراخته تیرو کمانش
منضم باهم الف ونونیست مشدد که بر تحقیق واثبات قضیه فتح دالیست
یا بر خلاف اصل نفی وزوال دشمن بدفعال در اری افلاک اگر نه خوف
ان بودی که چون لولوی لالا ایشار اکمتر بن لالایی بخشد هر اینه در

سلک خزانهٔ عامره منتظم بودندی و افتاب و ماه را زینهم آن کودی
که بجای نقدی ایثار در انعام کمترین کدلیسی صرف فرماید البته
باقسط هر شبه در وجه عمال خاصه فزود دادندی شعر الدرد الدر
خافاجوده * فتحصنا فی البحر و الافلاک * غرة بیت السلطنة القاهره
درة صدف الخلافة الباهره منظر ایات الالطاف الربانیه مطلع
انوار العنایات الرحمانیه مطرح الانوار الملکوتیه مطمح الانظار اللاهوتیه
نظم خسرو مالک رقاب دین پناه * افتاب مکرمة ظل آله *
ز افتابش هم سنان و هم سپر * تو امانش حاکر زرین کمر بکرمش
کان سپر بسر لوز و صفاست * سایه انوار خورشید خداست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست * کج مبین کر نور چندان دور نیست *
سایه را صنو، دوم گوید حکیم * از دوبی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل * مظهرش اغیب شد سلطان جلیل
نار جور را مقدم او نور شد * ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل زر از صفت بت ساختند * رایت شد و رود زر افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن * محو کرد الجمله را از انجمن
کو مرا سامانش احفا میکنم * نظم در سلک سمامی میکنم
اسم از اسر شد و الحمد ازجان نکاستست * صبح ز دیش با قرین زلف حاست

شد بدان سان لطف بی پایان او * کاول شب می نماید صبح رد
نه ز زلفش شد کرد رتاب و تب * تا به چیند مطلع رو پیش شب
حاش از طور مدارک بر تر است * عقل با قدرش چو خفاش و حور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن * دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار * رایت اقبال او منصور دار
بر تر از ایوان کیوان رتبتش * سوره انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز * دشمنان چون شمع در سوز و گداز
و از اثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی
و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت و جهانبانی
نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت به استیفاء
لذت جسمانی و استیفاء قوی غضبی و شهوانی کذرانند بلکه
معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ ادا، فرایض
ملت و قیام بمصالح مملکت و حوایج رعیت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مصروف حقایق علمی و نوادر حکمی و نصایح
و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آیین و
اساطین ائمه دین میفرماید و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل
بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمه ابرار و

وحکمای کبار بمقتضای خیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه سمیر ضمیر منیر
ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند وحقایق
بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت ازان در خزانه عامره ضمیمه
نفایس جواهر می گردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمانست
ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار عربیه که امثال آن اکنون
متداول نیست اشارهٔ علیه بر ین جمله نفاذ یافت که این فقیر بی
بضاعت ازان تتمیمی وتهمیمی نماید وچون بنظر اندیشه در آن امعانی
رفت چنان نمود که بحسب ترتیب وضبط اجزا مشوش ومنتشر است
وبحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان علم اخلاق وسیاست
قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی
رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد ودلایل
اقتباس از انوار نیرات آیات قرانی ومشکوة احادیث
حضرت ختمی منقبت علیه افضل الصلوة واکمل التحیات
ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشایخ وائمه دین ولمعات
اشارات اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع مناسبه بقدر
امکان مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مطاوی لطایف از
ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن خلوص

زمان

زمان بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که طالبان حقایق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه را
از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله وحده وچون
مقاصد این کتاب حکمت عملی است وآن عبارتست از احوال
علم باحوال نفس ناطقه انسانی از ین رو که افعال محموده ومذمومه
بارادت از و صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل
متخلی وبفضایل متحلی شود وبکمالی که متوجه آنست برسد وافعال
مذکوره منقسم بدو قسمت یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد
وآنرا علم اخلاق وفرهنگ خوانند ودیگر آنکه راجع باشد بمشارکت
با افراد نوع وآن نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت
منزلی یعنی آنچه بسبب انتظام احوال اهل منزلی واحد باشد
وآنرا علم کدخدایی وتدبیر منزل گویند ودیگر آنچه راجع شود بمشارکت
در بلد وولایت یا اقلیم ومملکت وآنرا علم مملکت داری
وسیاست مدنی خوانند پس لا محاله مقاصد کتابی که مسمی
بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه
منحصر باشد وچون ادب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب واعانت

او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور
مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقطع
تعبیر بلمعات و نظایر آن مناسب نمود والتوفیق من الله لا نعبد
ولا نستعین الا ایاه مطلع قال الله تعالی ما خلقنا
السموات والارض وما بینهما لاعبین وقال
الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعه این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق
را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق
عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه
صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در
معرض عیان در آوردند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
هر یک را غایتی و مصلحتی هست که بمنزله ثمره است چه فعل جواد
مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل باغراض نیست و خالی از حکم
و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه در مقدمه در علم
الهی براهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت انسان
که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاوه جهان است خلافت
الهی است چنانچه مودی نص کریم انی جاعل فی الارض

خلیفه

خلیفة و فحوای و هو الذی جعلکم خلائف الارض
افصاح از آن می نماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا اگر امانت را حمل بر عقل و تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر
مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملایکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با ایشان مساهم است
پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص
انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل
بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبا از اجزای آدمی ضعیف درخور
نبود بیت بار وجود خویش نیارد دلم ز ضعف ؛ لیکن ببار عشق
کشیدن ضعیف نیست ؛ آسمان بار امانت نتوانست کشید ؛
قرعه فال بنام من دیوانه زدند ؛ و استحقاق انسانی مرتبه خلافه را
بنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر
اسما متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام
تواند نمود چه ملائک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن
چون اشراقات علمی و توابع آن لذات عقلی بحسب فطرت

حاصل است اما از جهت جسمانیت وکثافت ماده بکلی بی نصیب اند
واجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست
اما کمالات نفسانیت ایشان فطریست واجسام ایشان
متخالفه وطباع مختلفه نیست وسیر در مدارج مختلفه ومراتب
متفاوته وتغلب در اطوار نقص وکمال وتحول در تقالیب احوال
واحاطت بر جمیع حقایق علوی وسفلی ندارند بخلاف نشاه انسانی
که بر جمیع اطوار محیط است وبر تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود
از رتبت جمادی بمرتبه نما واز نما بمرتبه حیوانی رسید واز انجا
بدرجه انسانی انجامیده وچون تخلیه اعتدال مزاج وتعدیل قوی
جسمانی ونفسانی متجلی گردد من حیث البدن والنفس شبیه
باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو است ازا
وبواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه واتیه
بروجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال
که نزد اساطین حکمت یمانی وعیانی ثابت است یا بواسطه
انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و
تمثل او بصورتی جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی وطبیعت
مراة باشد چنانچه رای بعضی حکماست وچون ازین مرتبه برتر ترقی

نموده

نموده نفی ماسوی الله از خاطر نماید وباقدام همت بر شواهق
خطایر قدس بر اید وبمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد
در زمره ملائکه مقربین بلی در صف اعالی مهیمین باشد ومع ذلک
محبوس ومقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد گذر
محط رحل ومنزل قصد تواند داشت شعر لقد صار قلبی قابلا
کل صورة ؛ فمرعی لغزلان ودیر لرهبان ؛ ادین بدین الحب انی
توجهت ؛ رکائبه فالحب دینی وایمانی ؛ ازین جهت است
که ائمه سنت وجماعت که مالکان ازمه براعة اند اتفاق نموده
اند بر انکه خواص بشر از خواص ملک افضل است بیت گر آدمی
صفتی از ملک گرو بیری ؛ که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است
فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام
بشر کرده اند چنانکه در کتب مشهوره کلامیه مسطور است وبعضی
بخلاف ان قایل شده اند وشکی نیست که خواص ملک از عوام
بشر افضل خواهد بود واز حضرت مرتضوی که مدینه علم را باب است
وباب او طالبان یقین را مآب رضی الله عنه وکرم وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت وغضب
وحیوان را شهوت وغضب داد بی عقل وانسان را هر دو داد

پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند
و بکمال عقل برسد رتبت او از ملک اعلی باشد چه ملک را ترقی
در کمال نیست بلکه اختیاری در آن نه و انسان با وجود مزاحم
بسعی و اجتهاد بآن مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت
و غضب سازد خود را از رتبت بهایم فروتر اندازد چه ایشان
بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود
در نقصان معذورند بخلاف انسان **نظم** آدمی زاده طرفه
معجونیست · وز فرشته سرشته وز حیوان · گر کند میل این شود
کم ازین · ور کند میل آن شود به ازآن · و خلافی که در ترجیح
انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات
صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین
نموده برین وجه که شرف غیر کمال است چه شرف بحسب
قرب بمبدء است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نورانیت
که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگرچه
ملک بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان
باشد ایشان بجهة جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون
سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بتوفاق مبدل شود

وازع بمعنی الوازع
بازداشتن

ونزاع

خلافت

ونزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالی **تنویر** تحقق انسان
بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی
و دوم قوت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن
تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات
کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر که
حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که او را ممکنست در
جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت
حاصل است چون عمل در آن داخل است و اولی تفسیر ثانی است
چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست
بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب
والیق است و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم
از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شکی نیست که حمل بر تاسیس
اولی است از تاکید و آنچه قدماء حکما در تعریف فلسفه گفته اند
التشبه بالاله بقدر الامکان معنی آن نیست چه تخلق
باخلاق الهی به تشبه تمام نمی شود و محقق است که انسان
بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد چنانکه در حدیث نبویست

علی قایله افضل صلوات المصلین واکمل تحیات رب العالمین
العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال وحضرت رسالت
پناه علیه افضل صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدای برده حیثیت
قال صلی الله علیه واله وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
ومراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر
واستدلال حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را
علما میخوانند وخواه بطریق تصفیه واستکمال چنانچه شیمه
اهل فقر است وایشان را عرفا واولیا می نامند وهر دو طایفه
بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی
فایز بدرجه کمال شده اند واز مکتب خانه علمناه من
لدنا علما سبق گرفته اند ودر ان طریق اشتراک شکوک
وغوائل اوهام کمتر است اشرف واعلی باشند وبوراثت
انبیا که صفوه خلایق اند اقرب وهر دو طریق در نهایت
وصول بر هم باز می آرد الیه یرجع الامر کله ومیانه محققان
هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ
عارف محقق قدوه ارباب العیان صفوه اعیان الازمان

شیخ

شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی
بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد وبعد از انقضای
ان یکی گفت انچه او میداند ما می بینیم ودیگری گفت انچه او
می بیند ما می دانیم وهیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه
اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال
المتداوله کالسلم نحو المرتبة المطلوبه فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخرى وافلاطون
الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی
علیها برهان وشیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید
فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من
اهل المشاهدة دون المشافهة ومن الواصلین
الی العین دون السامعین للاثر وحکیم الهی شیخ شهاب
الدین مقتول که محیی رسوم قدما حکماست در تلویحات نقل میکند
که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه از اغنیت گویند ارسطو را
دیدم ودر تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمی است
از وی نکته چند پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون
نمود واطراء عظیم در مدحت او کرد از وی سوال کردم که از متاخران

کسی رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هشتاد هزار جزو
از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم
بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبدالله
تستری گفت اولئک هم الفلاسفه حقا لیکن در ین
طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات و ساوس
دورطات هوا جس و ستویلات باطله و تخیلات فاسده
سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد
مفاسد انکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان
ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم
یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر حسرت و
وبال نباشد بیت دور است سر آب درین بادیه هش دار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلائل و ایضا استاد این طریقت که
عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت
او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد
و قیمت گوهر را بجز جوهری نداند بیت بر قصه سیمرغ و عنقا هر
کسی

کسی رسد که شناسای منطق الطیر است واکثر مردم بصورت تموه
و ظاهری حقیقت از راه افتاده بیت یا قوت را مقابل خرمهره
می نهند سنک سیه بنرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی
بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی
کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مال او گردد نعوذ
بالله من الغباوة والغوایه از ین جهت علمای شرع حث
مردم بر طریقه نظر نمایند با انکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین
طریق متحقق چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نز
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی
بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین
الی الصراط المستقیم علیه و علی اله افضل التحیه و التسلیم
میفرماید ما تخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیثی دیگر قصم
ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک نصیحت
چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست
بعلم و عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم
طرق تحصیل این سعادت عظمی اسم علوم و انفع ان تواند بود و علم

حکمت عملی است که حکما از اطب روحانی خوانده اند چه بوفر
ان حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ
الصحه است بدن را و بهمان رو نفوس ناطقه باعتدال توان
کرد که بمنزله دفع مرض است ابو از اچه ملکات ردیه امراض
نفسانی اند و تفصیل مقام انست که شرف هر علمی یا بماهیت
موضوع انست یا بجلالت و غایت و منفعت یا بوثاقت
برهان و حجت و این علم از جهات ثلث بمزید احتظا مخصوص است
چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست از انجهت که افعال
جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویه و ارادت از و
صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریف و چه
منفعت زیادت از انکه بتوسط ان نفس انسانی را که در
مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از ان باشد بمرتبه اعلی از ملک
رساند و لهذا بعضی اکابر ان را اکسیر اعظم خوانده اند
چه اخس موجودات که انسان ناقص است بسبب ان بمرتبه
رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنابرین است که قدماء
حکماء که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت نموده بوده اند طالب

بفضل

فضیلت را اول به تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد از ان
بعلم منطق یا ریاضی بعد از ان بطبیعی بعد از ان بالهی و حکیم ابوعلی
مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده طریق اولی سپرده چه بواسطه
ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود بلکه استقامت و
متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف
و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شعب
و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء تشکیک
شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بوده
من لم یعرف الحویط مالا یدخل دارنا یعنی هر کس که
هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر
علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم گفته البدن
الذی لیس بالنقی کلما غذوته زدته شرا
یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا
دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض او شود
و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد
تعلم حکمی او را موجب ازدیاد فساد شود چه بدان واسطه

سواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر انذار احرار و مجاراه با علمار
کبار او را حاصل شود و حقیقت انکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف
و ضلال و فسوق و انحلال باز مانند از انست که بمقتضای
البیوت من ابوابها عمل نمیکنند و در ابتدا به تهذیب اخلاق
نمی کوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید می رهاند
و بدرجه تحقیق می رساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل
میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از
قانون نوامیس ملت و تحبب دواعی بر هوا و رغبات طبیعت
بتحقیق نارسیده از تقیید رسوم شرع که زیور مردان راه
طلب است منخلع شده خلیع العذار چون بهایم در اب
و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه زاد رهتک عرض
اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که ابار روحانیه اند
و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت کمال واجب است
میکشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضی البلاهة ادنی الی
الاخلاص من فطنة بترا موجب نوعی از نجات است بری
ایند و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین
فی الارض حیران می مانند مذبذبین بین ذلک نطاقه

لا

لا الی هولاء و از سایح انست که حکمت که خمیره مقدمه
ربانی و چشمه اب زندگانی است و در مواضع متعدده از
کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران
که بدنام کننده نکونامی چند ع وصف الحال ایشان است
عرصه طعن همگنان شد عصمنا الله و سایر المسلمین عن
الطغیان و الزلل فی العقل و القول و العمل و لا
حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله
کشف غطا شاید که حجاب شبهتی دیده بصیرت طالبان را از
ادراک محاسن این حورا قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع
شود پس واجب نمود تعرض بان شبهه نمودن و در کشف
رفع ان کوشیدن تقریر شبهه انکه منفعت این صناعت وقتی
متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف ان بوهم تبادر و تسابق می نماید و از فحوای
نص حقایق مودای و ما ینطق عن الهوی حیث قال
صلی الله علیه و اله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود علی ما جبل علیه بطریق

مقابله مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد
حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست
و اگر کسی منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی و لحد
در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخص را عرض المزاجیست میان
حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات
اربعه و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال
آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای آن بدون آن محال
و رنج سعی در ازالت آن خلق عبث باشد مصراع که زنگی بشستن
نگردد سفید ∴ و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوة و التسلیمات
وارد است الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة
خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا
فقهوا و از اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفاء جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در تحصیل
ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بتحلیه زجاجه بدرجه لعل و یاقوت رساند
یا بتصقیل آهن را بر تبه فضه و ذهب آورد و این خیال محال است
بیت جوهر جام جم از طینت کان دگر است ∴ تو توقع ز گل کوزه
گران میداری ∴ اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و ازبرای
دفع

دفع این تمهید مقدمه لایق می نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست
نفس را که مقتضی سهولت فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت
و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده
که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است از آن حال میگویند و اگر
بطیء الزوال ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود
یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن
منکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب
شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را
چنانکه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت
و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار
و ممارست در آن کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی
رویت آن فعل از وی صادر تواند شد و خلق باشد و بعضی برآنند
که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال
نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که هیچ خلق
طبیعی است و نه مخالف طبیعت است بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض است طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد

که موافق مزاج بود و باید شواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر
برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت اهوا
و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند
و شریر میشوند و جمعی از قدما بر عکس این رفته اند و گفته اند
که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوقست و نفس
در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طبیعت او
شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر
درو در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه
و جالینوس بر آنست که بعضی بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع
اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود
چنین گفته که اگر همه افراد انسانی در فطرت خیر باشند و شرارة
عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر
اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و بالطبع خیر
نبوده باشند هذا خلف و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد
و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید
و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این محذور لازم است
چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس این همه خیر نبوده باشند و همین

حجت

حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند
و بعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان مشاهده می کنیم که طبیعت
بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند و ایشان
اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر
نمیکند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر
شوند و بمصاحبت اشرار شریر و ازینست دلیل جالینوس بر وجهی
که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب و ذهن آن پوشیده
نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایت زمانی
نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارة هر فردی را از
غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور تسلسل در معد است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض
خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا آورده که آنچه
انست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب
انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع شود یا انتقال اوج
و حضیض و غیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن
حیوانات متنفسه تواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است

تا ارضی معین در آب مغمور میشود و چون ارض منقسم شود بمعموری در
بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت
عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن
بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
این انواع تولد نیست چه در بسیاری از انواع مشاهده میرود
که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشود مثل حیات که از موی آدمی
پیدا میشود و عقارب از انجیر و باد روج و موش از مدر
و صفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعض انواع بتولد چون
در مدتهای مدید بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف
بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و آنچه
انست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده
متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تسلسل و
توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضرور
نیستند بلکه پس لامحاله با انسان تولدی قایل باید شد تا انقطاع
نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و از شخص
بعد از آن میگوید که اگر کسی تأمل در اصول حرف و صنایع نماید بداند
که همه حادث اند و از رؤیت شخص معین حاصل شده اند و دلیل

بحدوث

[illegible]
بر حدوث انها انکه یوما فیوما متزاید میشود و حدوث انها
را مبدائی هست زیرا که بسی از آن صنایع از آن قبیل است
که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور معارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس مراینه آن شخص
که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود و از
برای دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس را برین وجهی وجیه هست لکن درین سخن
تر اثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار و
حکما متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف
طبیعت هم نه اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ فلک
تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست بیان صغری
آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت
با اشرار و اخیار کسب رذایل و فضایل میکنند چنانکه
از ممارست احوال کودکان خصوصا آنان که ردی انتساب از
از جایی بجایی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثر
عظیمست و بحسب قابلیت باسانی یا دشواری کسب اخلاق

میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست پس آنست چه ظاهر است
معلوم است که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این
مقدمه چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل
برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر دانند
که این نزاع اقناعیست چه قایلی را محال است که گوید همچنانکه مشاهده
تبدل بعضی اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی
اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل
حدت و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم
هر چند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر
طلبه زمان ما مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد
که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا
تام ممنوعست و استقرار ناقص مفید یقین نیست و دعوی
بداهت حکم و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل

نوسطر

قوت تمیز در رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرایع و دیانات
لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست
که اگر گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی
و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار میشوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و
هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست
در ایشان اثری پیدا شود و اگر اشعار شر کلی از ایشان نشود
اشخاص آن جوذ حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت
این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است
بلکه قبول اخلاق فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه
عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص بوده تواند و در
ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس
بهیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه
اگر در مرض یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود
اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم
منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب
گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل

وشرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن وهمانا در کلام
حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه وعلی آله الصلوة والسلم
والتحیه والاکرام اشارتی باین معنی است حیث قال لکل
میسر لما خلق له وازین بحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبنی بر مسامحتست چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصل
تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق
لامع اول در تهذیب اخلاق و درو چند لمعه است لمعه اول در
حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت
طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه
است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظری است وان مبدا
تاثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی
که مبدا بعید تحریک بدنست در افعال جزئیه بفکر و رویت و این
شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدا حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشند چون خجل و ضحک
و بکا و از حیثیت استعمال وهم متخیله مبدا استنباط رایی

جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج منهما سبب حصول آرا کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی وان مبدا دفع امر غیر ملایم است
بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی وان مبدا جلب ملایم است
و قوت اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا
از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور
باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند
و بتسالم ایشان و انقهار در تحت فرمان این قوت احوال مملکت
نشأه انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از قوی بدنی
بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال
احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خواص خود بر وجهی
که مقتضی عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که
شعبه اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود و از
تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت
پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب
قوت شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافت عدالت

کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوت است
متباین که باعتبار ان قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق
ارادت و چون یکی از ان قوی بر دیگری غالب شود ان دیگر مقهور
و یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که از نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند
و ان مبدا فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور دوم قوت غضبی
که از نفس سبعی و نفس لوامه گویند و ان مبدا غضب و دلیری
و اقدام بر اهوال است و شوق بتسلط و ترفع و جاه سیوم قوت
شهوی که از نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و ان مبدا شهوت و طلب
غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال
باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از ان حرکت
علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال
باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد
نفس را از ان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته
اقتصار کند بانچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از ان حرکت
فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این

پس

سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی ان فضایل بان
باشد و انرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق
ناصریست و تقریر اول مجملا آورده و بر متفطن صاحب بصیرت
پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است و بر تقریر
ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن بساطت بلفظ
اقربست چه ظاهر عبارت انکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزله اعتدال
مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان
حادث می شود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است
و بالجمله از سخن ایشان درین مواضع بساطت فهم میشود و در دیگر
مواضع تصریح بترکیب ان کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت
عملی است و بر تقریر ثانی اختصاصی باو ندارد مگر انکه گویند باستعمال
هر یک از قوی و اگر چه ان قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی
میدارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا
همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران تردد احتمال است و مختار حکما
بساطت انست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت اند
ازین رو که کمال قوت عملی انست که هر قوتی که در تحت امر او بود تا تصرف

هر یک بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت از هیئت و ظاهر است
که بلکه تصرف مجموع قوی در محال لایقه بان بر وجه اعتدال بحسب
رویت و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک از ان نمیتواند بود و تفصیل
کلام درین مقام انکه هرگاه که ملکات سه‌گانه حاصل شود هر اینه
عقل عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع
قوی مأمور و منقاد او باشند و ان از ایشان متاثر نشود چنانچه
در مقدمه ایمائی بان رفت پس اگر این قوت را عدالت نامند
چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف ان
چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة بها یسوس الغضب
والشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی
الاسترسال والانقباض علی حسب مقتضیها امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سه‌گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه
از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال
قوی و اگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت
و کیفیت موکول باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت
نظری است و جمیع قوی خادم اند او را چه غایت الغایات
کمال ان قوتست بتحلی بحقایق موجودات که غایت قصوی است

و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و هیچ
احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل نیست چه جمیع الاقسام
قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم و
یقین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او
هم طایل نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد
و مقابل او و مقابلات ایشان که عروض هیأت موحده که بسبب
ان از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را اسم مجموع
گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع
ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و انچه دیگران در انواع
عدالت او رده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده اند و ازینجا
معلوم شود که انچه در بعضی کتب این فن است که عدالت نفس
فضایل ثلثه است با انکه رذایل و انواع مشتعله برای و اثبات
کرده محل تأمل است والله اعلم بحقایق الامور و درین مقام
استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده اند که یکی از ان علم اخلاق است
که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از ان حکمت است

پس حکمت علم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است
چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات است و چون این
علم خود از موجودات است در آن علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمت است مسایل متعلقه
بحکمت است ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب
آن باید کرد و نظایر آن و ح همین لازم آید که علم و حکمت خود
موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست
بلکه نظیر این در علم اعلی واقع است چه بحث در و از موجودات است
و چون نفس علم خود از قبیل موجودات است تواند که خود موضوع
مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شیء
جزو خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق
ازین رو که متعلق اند و تصدیقات یا نفس مسایل ازین رو
که متصور اند نه از آن رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است
و کاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت تا تصدیقات متعلقه
بان بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و شیخ
آن بر وجهی که در آن مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن اینکه مراد
از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی است چنانکه باید و از این

مجمجه سخن در دهان [illegible] بی مورد اگردن

حکم

حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف یعنی اختلال از تقسیم مندفع است
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر
خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو
عملی مبنی بر مسامحت ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد
بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه بانچه یقین بان بوصله عملی نشنید و موجب
نجات طالب مسترشد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان
مبتدی را در بدو طلب این فن ارشادی کرده اند و تکلیف او بتحقیق
این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود چه بتحقیق آنها
از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست و بعضی محققان
برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آراء کلیه است
در فضایل و رذایل اعمال بر وجه اعتبار مشهورات که فی الواقع برهان باشد
و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت نظریست و الله ولی التوفیق و بیده
ازمة التحقیق **لمعهٔ دوم** در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت عبارتست
از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری
و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی است
و علم متعلق بان حکمت عملیست و شجاعت ملکه انقیاد نفس غضبیست نفس

ناطقه را تا در مخاوف و مهالک تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بمقتضای
رای صحیح عمل کند و عفت شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف
او بحسب اقتضای رای عقل باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای
نفس و خدمت دواعی مختلفه در و ظاهر باشد بیت بندهٔ بندهٔ خود
تا نشوی حاضر باش ٭ زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی ٭ و عدالت
انست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوهٔ ممیزه را امتثال نمایند
تا اختلاف هوا و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک
ازین فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب انرا استحقاق مدح نباشد و لهذا
صاحب ملکه انفاق در وجوه لایقه را تا از و اثری بغیر نرسد منفاق خوانند
نه سخی و صاحب ملکه قوهٔ غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب
تهذیب قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
خوف و رجا غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح
او بر ذمم همم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل است
بوجوب مدح او و ظاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم
مدح او بر دیگران نمیکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از وی
نفعی یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند چون
دعوی استغنای

یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضر مستحسن
بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجا و هو خیر مرهوب
و مرتجی لمعه سیوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است
و از انجمله انچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد
شد اما انواع حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت
فهم سیوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر
اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتایج از مقدمات است ذکا
و حصول ان منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود اما سرعت فهم ملکه سرعت فهم
انتقال از ملزوم است بلوازم بی مکث زیاده و همانا فرق میان این دو انست
که اول سرعت در حرکت فکری است و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات
تصوریه بلوازم ان یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای صفای ذهن
ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت سهولت تعلم
تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی اکتساب
تواند نمود و اما حسن تعقل انست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی حسن تعقل
لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیء زاید
و اما تحفظ انست که صورت معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر تحفظ تذکر
ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و انچه در حکمت عملی

یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت

کبر نفس

اما کبر نفس انست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنا و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انفعال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه شریف است که عروج بر معارج ان جز بالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق ان جز اعیان کاملان را متصور نه

ألتسنم بر زبر چیزی شدن ما نند

ولهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند اخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده المدح والذم

نجدت

اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود

علو همت

و اما علو همت انست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال انسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان ان غمگین و شادمان نشود بحدی که از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از سیاق مکارم اخلاق گفته اند که ما ان دیوانگان مرگ اشامیم کما الموت تخفد المؤمن وصف الحال ماست رباعی ان مردنیم کز عدم بیم آید کان بیم مرا خوشتر ازان بیم امید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چو وقت تسلیم اید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم

تسلیم

ثبات

تسلیم وی کنم و اما ثبات قوت مقاومت با الام و شداید است تا ز بادی برو تاثیر نکند و سبکی زیادت از وجدان ان ها وراه نیابد

حلم

اما حلم طمانینه انست که بسبب ان زود از جای نرود بلکه مطلقا مغلوب غضب نگردد

سکون

و اما سکون انست که در خصومات یا محاربات که جهت حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید

شهامت

و اما شهامت حرص نفس است بر افتنا امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل

الشهامت زیرکی دل و تیزی در امور

تحمل

و اما تحمل ملکه تکلف استعمال الات بدنیست در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده

تواضع

و اما تواضع انست که خود را مزیت بر کسانی که در جاه فروتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیت در امور طبیعی و جهات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار یا اعتبار وحدت اصل و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح ازان مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت ان میگشاید

حمیت

و اما حمیت انست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و در ان باب سعی باقصی الغایه لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ان الله لغیور و من غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و اله ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی

واما رقت ملکه تاثر از مشاهده تالم ابنای جنس است بی اضطرابی که در
احوال او ظاهر شود واما انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است
اول حیا وان انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز
از استحقاق مذمت ودر حدیث نبویست الحیاء خیر کله دوم رفق وان انقیاد
نفس است امور یرا که حادث شود از طریق تبرع سیوم حسن هدی وان کمال
رغبت نفس است باستکمال چهارم مسالمت وان مجاملت در وقت
تصادم ارا مختلفه وتراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است وان سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر وان مقاومت نفس است با هوا تا از لذات
لذات قبیحه از و صدور نیاید قال الله تعالی واما من خاف مقام ربه
ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی وبعضی صبر را دو قسم
گردانیده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه وقسم ثانی تعلق بقوه غضبی دارد
وحلیه صبر زیور معاقد نبوت وفتوت است چنانچه حضرت عزت کلمه متمم مکارم
اخلاق وهادی طرایق توفیق ووفاق را صلی الله علیه واله وسلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولو العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت
با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا ومویدان بخلعت اصطفا واجتبا اند شیمه
ذات کریمه ساز واز احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج
ودر حدیثی دیگر است النصر مع الصبر ودر صحیفه صغرا که حکما در سلف

حیا
رفق
حسن هدی
مسالمت
دعت
صبر

درهیاکل

درهیاکل ومعابد اویخته بوده اند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق
مقناطیس است ظفر طالب صبر است هفتم قناعت وان استحقاق
نفس است بماکل ومشارب وملابس واکتفا وغیرها بقدر ضرورت از جهت
استهانت بان نه از جهت حرص جمع مال که ان تقتیر است وشرعا وعقلا
مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم چنانکه در کلام صادق مصدوق
وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار وان اطمینان
نفس است وتحرز از شتاب وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من الله
الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتودة من الرحمن ودر
احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلم مبالغه در نهی از تعجیل
بمرتبه ایست که امام باوردی که از اکابر علماء دین وامناء شرع مبین است
تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باید وجود ان در راه
رفتن تعجیل ننماید واز جاده تانی واعتدال انحراف نجوید نهم ورع است وان
ملازمت نفس است بر اعمال نیکو وافعال پسندیده قال الله تعالی
ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام وان انست که نفس را
تقدیر امور بر وجه لیاقت وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت.
وان ملکنت اکتساب مال است از مکاسب جمیله لایقه وصرف ان در
مصارف فائقه وامتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف

قناعت
وقار
ورع
انتظام
حریت

[illegible]

سخا

نتیجه دوازدهم سخاوت و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مال است در آنچه باشد باید که
چندانکه شاید برساند و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات
والتسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی دین اسلام از برای خود
برگزیده و هیچ چیز دین را باصلاح نمی آرد الا سخاوت و حسن خلق
پس این دو را بهره و مزین گردانید و در حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که
روز قیامت در میزان حساب می نهند حسن خلق و سخاوتست و چون حق
تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق
و سخاوت قوی گردانیده و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار عنبر را
اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که
خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمت که یکی را
از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و فرمود که
همه را بکش و این یکی را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او نزد خدا مشکور است
و در اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی علیه السلم فرموده که سامری را مکش که
او سخیست و در حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت
سخا انواع بسیار است و تفصیل آن از مطولات جستجو توان داشت و باید
دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت می باشد چه هرگاه نفس را

تحمل

تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد بذل روح نزد
او حقیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف
بغایت نادر تواند بود و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه
بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس — انواع عدالت
عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا
چهارم شفقت پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم
حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت — صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنکه
شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هرچه
در حق خود خواهند در حق خود خواهند و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
اشارت باین فرموده حیث قال صلی الله علیه واله وسلم لا یؤمن احدکم
حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آرا طایفه — الفت
و عقاید ایشان در معاونت یکدیگر متالف و متفق شود و اما وفا آنست که از — وفا
طریق مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید و قضای حقوق
نموده اند و اما شفقت تاثر و انفعال است از ناملایمی که بر کسی واقع شود — شفقت
و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است
که تمامت ذرات کاینات از رشح وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع

اعیان ممکنات در ارتضاع البان تربیت از افاویق توفیق آنحضرت
متساوی الاقدام ومتقارب المحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان محکم ومبرم ورابطه ایتلاف جانی
میان ایشان موکد است ومستحکم ابیات بنی آدم اعضای یکدیگرند که در
آفرینش ز یک جوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی و این مقام را مراتب مختلف
ومدارج متفاوته است و از شبلی رحمه الله منقولست که از چوبی که بر جنید زدند
اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات
رسمی که نظر ایشان بکنه نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده حقایق را از ظروف
حروف اساطیر مشهوره کتب متداوله فراگیرند و در اوعیه وهم و خیال ضبط نمایند
و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند مخفی خواهد بود لیکن
بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصر بصیرت او نشده باشد و غبار
توهمات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را پوشیده
نماند که وهم در امور طبیعی فعال است ولهذا از تخیل حموضت در دندان ضرس پیدا
شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین
بهمان قدر مسافت حرکت کنند وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این امثال
عقل را از قبول امثال آنچه درین محل نموده شد استنکافی نماند و این

وجهی است

وجهی است که از جهة تنزل بمدارک افهام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین
ثبت رفت والا بیت بالاتر ازین زبان زمان دگر است سر عشق را
بیان دگر است درین مشهد که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناکس
اولیست و اما صلت رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و ذات همت
با خود شریک گردانند همچنانکه قرابت صوری را حقی هست قرابت معنوی را
که تناسب روحانیست و از اقریب و قرابت الهی خوانند حق صله دارد
بلکه رعایت حق آن اوکد و اوجب است چنانکه گفته اند القرابة لحم
ودم والقربة روح ونفس وشتان ما بینهما مصرع
دانی که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات آنست
که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیاده بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری
از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات
بر وجهی کند که موجب انحراف خواطر شرکا نباشد بحسب امکان و شرایط
محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم را
بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا
و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و
اوضاع نبوی و نظایر آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد

صلت رحم
مکافات
حسن قضا
تودد
تسلیم

وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت رب الارباب در کتاب
اعجاز انتساب تسلیم بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما
قال تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر
بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما واما توکل انست که در اموری که حوالت آن بتقدیرست وکفایت بشری   تسلیم
نباشد واندیشه را در ان مجال تصرف صورت نبندد وزیادت ونقصان
وتعجیل وتاخیر بطلبد وتوکل بر نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند
بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من وتو در اختیار نگشادست
وازحضرت سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلم من الملک المتعال مرویست که
فرمود که هرکس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق ابواب
بقا دخول در رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک و
بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر
ما عجلت انک علی کل شیء قدیر وبر ناظر بصیر پوشیده نیست که
مضمون این دعا سبب عطیه توکل ورضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را
بارادت حق راست می باید ساخت وجهره دل را از وساوس ودواعی
نفس وهوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی وطمانینت نامتناهی در دل فرود
اید انگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود واما عبادت انست که تعظیم   عبادت

وتجدید

وتمجید مبدا حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود وکرم بی سابقه استحقاقی بشهد
وجود آورده ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر او افاضت کرده
ومقربان حضرت او از ملایک وانبیا وصحابه وتابعین واولیا وحکما متالهین
وانقیاد احکام شریعت والتزام وظایف رسوم ملت ملکه گرداند وتقوی وتحرز
از معاصی که مکمل این معنی است شعار ودثار خود سازد ومدرک تفصیل
عبادت شریعت است وچون بحث در حکمت از اشیا بر وجهی است که
عقل باستقلال بان تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارج است وقضایای مدرک عقل درین امور نوعی از اجمال است
چه بجز نور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج
اینست انواع فضایل واز ترکیب بعضی با بعضی انواع نامحصوره
متولد شود وحکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست ودو
شخص بر یک مزاج نمی توانند بود اخلاق نیز تا متخالف تا دو نفس بر یک
خلق نباشند وارسطاطالیس که سبب اختلاف اشکال انسان با یکدیگر
در دیگر افراد حیوانات اختلاف این مرتبه نیست انست که در افراد
انسان بواسطه تفنن در ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که
تابع مزاج توانند بود هست وهر کیفیتی نفسانی مقتضی هیاتی خاص است

چه هیات فرحان از هیات غضبان و هیات محزون از هیات مسرور
ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادت بعض (زیاده از بعض دیگر)
ادراک نیست پس اختلاف نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب
نماید **تنویر** در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد
از جمله انکه ذکا و سرعت فهم و نظایر ان در عداد انواع مندرجه در تحت
جنس حکمت عد کرده و حال انکه انها اسباب حکمت اند بناء علی تعبیرهم (الحکمة)
بما مر ذکره اری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بدان
متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت ان مندرج
توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد
از ان حرکت علم حاصل شود در تبعیت حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله
مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد **لمعه چهارم** چون این فضایل
معلوم شد باید دانست که بازاء انها صفتی چند است که نه از ان
جنس است و بان مانند است چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم
اخلاق ندارند شود پس لابد بود بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه
بان نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات
انسانی در اغتنام نفایس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس دغلان
و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لالی نخرند اما در فضیلت

حکمت

حکمت جمعی باشند که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف
فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست
نصیبی نباشد از غایت استحسان متعجب گشته در روز دانش ایشان گواهی
دهند و حال انکه ایشان را از یقین و اطمینان هیچ پیسله نباشد و در نفس ایشان هیچ
نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است
در محاکاه و افعال و اقوال انسانی چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان
بیت گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار ** کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست **
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در هر مبحث
و اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط
مموهه مستدیان را در گمان اندازند و با انکه در مسایل یقینیه که وهم را در ان
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی توانند در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند
و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند
و از تحقیق و تدقیق نازنند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت
این جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد
صفت شبیه بعفت
و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند از برای حرص
از ان جنس که بیش از ان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد
را دام و حبالهٔ صید عوام سازند و ما بان وسیله باغراض فاسده ذمیمه

واعراض کاسده دنیویه توسل جویند باآنکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند
چون اهل جبال و روستایی که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه از کثرت تناول
و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا آنکه در اصل
فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوت در ایشان باشد یا از جهت خوف از آلام
و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب تواند شد و این طایفه عفیف نباشند بحقیقت
و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه در
غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال
ندانند و از مواقع احتیاج بان غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که
بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را
مدخل دشوارست و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را
بر سر کوهی بردن و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تحصیل
تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخلی عظیم دارد و همچنانکه در صحیفه
سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیداریست و با درویشی در
خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه
بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند بیت مرا تجربه معلوم گشت آخر حال
که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال و کسب آن از وجوه پسندیده مشکل چه مکاسب

صفت سخاوت

جمیله

صفت شجاعت

جمیله قلیل است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار و همچنین کسی سخی نباشد بلکه
سخی بحقیقت آن کس است که بذل مال نه از برای عرضی کند بلکه برای آنکه سخا
شریف است و لذتهای مطلوب و اگر بغیر از این جزوی دیگر وجهه قصد او باشد
ثانیا و بالعرض تواند بود چنانکه در افعال العفه اشارتی باین معنی رفت و اما
در شجاعت افعال شبیه بان از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مال یا جاهی یا غیر آن
و باعث بر آن حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب
شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که
در رذایل با ایشان شریکند بماند و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان
یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال نماید یا آنکه مکرر او را
اتفاق ظفر و بان مغرور شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع بحقیقت کسیست که
هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد و برین قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگر شبیه است
بشجاعت از وجوه متباین است و اما افعال سباع یکی آنکه ایشان بر
غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز

باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد و آنچه

حضرت یعسوب المسلمین صلوات الله وسلامه با اصحاب خود فرمود یا ایها الناس

انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف

علی الراس اهون من میتة علی الفراش می فرماید که ای ادمیان که نسیان

خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر کشته

نشوید البته از ضربت ملک موت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا رسید و

حصن از چه رو بر خود روا دارید بدان خدای که روح پسر ابو طالب در ید

اقتدار اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر اسان تر از مردن بر فراش است

چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان است که سرخی

خون گلگونه چهره عاشقانست چون شهید عشق در دنیا و عقبا سرخ روست

ای خوش ان ساعت که مارا کشته زین میدان برند و احادیث در فضیلت

شجاعت و شجعان بسیار است از الجمله انچه فرموده ان الله یحب الشجاعة

ولو علی قتل حیة و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست

خصوصا مالکان ازمه جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامکاری و سالکان

مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه که باکرم نفایس که نفس است در

بازار کارزار معامله میکنند و جان اسیر تیر بلا کرده با اعدا و دولت

مقابله مینمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب ایشان مضایقه نماید

محاربت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست و دیگر انکه انچه ملاک

فضیلت است کار عقل است با تمام قوتی که مطیع و منقاد او شوند در ان

مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل

ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر انچه حذر او از ارتکاب

امری قبیح زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل جمیل را از

از حیوة مذموم اولی چنانکه گفته النار ولا العار شعر یهون

فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

و هر چند لذت شجاعت در بدایت تماید چه مبادی ان مودی بفوت ملاک

اما بالاخره لذات و منافع ان مشاهد کردد خواه در دنیا و خواه در اخرت

خاصه چون بذل نفس در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد

چنانچه نص کلام حقایق اعلام بان ناطق است و لا تحسبن الذین

قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون

و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیوة میشود و بد دل در فرار طلب

بقا چیزی میکند که قابل طلب بقا نیست پس تحقیق طالب محال است

با انکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد سک و عار جبن و بی غیرتی و تقریع

و توبیخ اقران و معاریف شربت عیش و حیوة او را مکدر گرداند پس مرگ

بافضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل از زندگانی سک و عیب مرجح اند

لمت

یا باندک هفوت با ایشان عتاب فرماید واما فعل جاعی که خود را کشنده از
خوف فقری یا از فکر زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات یعنی بزودی حمل کردن
الیق است یا از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر
و در هر صورت از اضطراب محفوظ بلکه این فعل مقتضی جبن است و ضعف نفس که
نفس و بحسب شریعت موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است
وازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را
واما در عدالت افعال عادلان از جهتی که به این حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت
ریا و سمعت یا از ان جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا جلب
از دیاد مال و جاه بسازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده
باشد ماصدر جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوی زیاده از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبد و بر همدیگر تعدی
نکنند و بعد از ان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت و نظر او در عموم اوقات
مقصور بر اقتنا فضایل باشد دا امری دیگر مقصود او نباشد مگر تبعیت و این معنی
میسر شود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد
تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر
فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر به بساطت عدالت کما لا یخفی

سمعه یعنی صیت / ... شهرت

اصل و صمت عیب در / نسبت ... و معنی مطلق عیب استعمال کنند

بباید

بباید دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذیله ایست که ضد انست و چون
اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای
همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سیوم
شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عفت عدالت وانچه بحسب نظر دقیق ظاهر
شود انست که هر فضیلت را حدیست که چون از ان تجاوز نماید خواه با فراط و
خواه بتفریط بر ذیلت گراید پس فضایل بمنزله اواسط اند و رذایل بمنزله اطراف
مانند مرکز دایره که مرکز متعین است با انکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط
غیر متناهی از جوانب او هر یکی از طرف محیط نزدیکتر اند پس بنا برین بازاء
هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت
شبیه بحرکت در خط مستقیم باشد و انحراف جانب رذیلت چون انحراف ان
و ظاهر است که اکثر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان
دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس
استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از ان از امناهج
غیر متناهی باشد و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد
از یافتن استقامت بران اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت
تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل
التحیة والتسلیم فرمود شیبتنی سورة هود چه در انجا امر باستقامت

وارد است انجا که میفرماید فاستقم کما امرت و ازینست که صراط مستقیم
در السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است
و همانا صراط که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بانست همان معنی
تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که
مخبر صادق بان وعد و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمالست که در موطن
معاد بحکم مرتبه بران صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار از ان معنی اگاهی میدهد و همین معنی
در مواضع متعدد از کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده و ماده
ان صور خواه از رغایب و خواه از مکاره اعمال و اخلاق است که در این
نشاه اندوخته باشد چنانچه فحوی ایه کریمه و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی انیه الذهب و الفضة
انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض الجنة قیعان و
غراسها سبحان الله و بحمده افصاح ظاهر از ان می نماید اگر طالب
صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز شاند در فقه
فطانت را از رقیه تقلید اهل سوم برهاند بلا حدیث مشهور الدنیا
مزرعة الاخره ندا درین معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کی نور چشم من بجز از کشته بر ندروی

کی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر
بر سر جهنم کشند مثال توسط در اخلاق و اعمال باشد و جهنم مثال اطراف که
رذائلند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک
نهج اعتدال تجاوز ننماید در اخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و بهشت
باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین نشاه ازین صراط
مستقیم انحراف جوید در اخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که
جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب
میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب
و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان احتیاط کند
تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق میکنند یکی
وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوی باشد مانند چهار که واسطه است
میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی
ان اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت بمنزله اعتدال نوعی و شخصی
که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند
بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی
و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی رذایل نامتناهی باشد و
درین مقام در مراتب اندیشه غبار شکی حادث شود چه هر گاه که وسط

درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هرانیه از اعرضی بود از قبیل
عرض المزاج وح مبالغه در وصف ان بدقت وحدت مرتفع شود دهمانا
طریق رفع این غبار انکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل
مراتب واقرب ان باعتدال حقیقی است در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که
افضل مراتب هست ومطلوب بالذات ان مرتبه است ودیگر مراتب
تحت بعد از ان مرتبه خالی از شوب افراط وتفریط نیستند وهمچنانکه تشخصی
ونوع دران مراتب برحالت افضل نیستند لکن بواسطه قربی محدود
بان مرتبه دارند وجود شخص ونوع محفوظ میتواند بود در فضایل نیز
فضیلت حقیقی ان مرتبه است وباقی مراتب بحسب قرب بان مرتبه
عداد فضیلت معدود می شوند همچنانچه در اعتدال بدنی دیگر مراتب
اگرچه در حاق اعتدال نیستند وخالی از شوایب انحراف اند بنابر انکه
از ایشان خللی بتن در افعال ظاهر نمیشود ودر سلک مراتب اعتدال
منخرطند وبنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب
بحاق وسط اعتدال باشد وقواعد طب روحانی بر قیاس وهنجار
قواعد طب جسمانی وشک نیست که اعتدال باین معنی نیز اگرچه سعتی
دارد اما خالی از صعوبت نیست واگر در مقام مبالغه وصف ان بدقه
شود وحدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی من یشاء

الی

الی صراط مستقیم وچون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف
تفریط پس بازاء هر فضیلتی دو رذیلت باشد که ان فضیلت وسط میان
هر دو باشد وچون متبین شد که اجناس فضیلت چهار است اجناس
رذیلت هشت باشد دو از ان اطراف باشد نسبت با حکمت وان سفه
وبله باشد سفه طرف افراط وان استعمال قوت فکر است در انچه واجب نیست
یا زیاده از قدر واجب وانرا گربزی خوانند وبله طرف تفریط وان تعطیل
قوت فکر است بارادت وترک استعمال ان در واجب یا تقصیر در استعمال
ان بکمتر از حد واجب ودو از ان طرف شجاعت اند وان تهور است
وجبن اول طرف افراط است وان اقدام است بر مهالک که عقل ازا
جمیل نداند وثانی طرف تفریط وان حذر است از چیزی که حذر از ان
مستحسن نیست ودو از ان طرف عفت اند وان شره است وخمود
اول افراط است وان میل بشهوت است زیاده از مقدار مستحسن وثانی
تفریط وان سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که
شرع وعقل انرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی
خلقت ودو از ان طرف عدالت اند وان ظلم است وانظلام اول طرف
افراط است وان تصرف در حقوق مردم واموال ایشان است وثانی
تفریط وان تمکین ظالم است از ظلم وانقیاد او در انچه مشتهی او باشد

منزلت وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه ان ظلم است
یا بر خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری
وغیر او از محققان گفته اند هرچه نه ازار نه گناه چنانکه مباش در پی ازار و
هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست چه هر گناه ظلم است
یا بر نفس خود یا بر دیگری وبعضی اکابر گفته اند اهل طریق در اکثر چیزها
اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی
ازار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال
مظلوم میشود چنانچه مضمون ایه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلَٰكِن كَانُوا
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بان مشعر است وبهمین قیاس توسط در انواع
که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود   در بیان حقیقت
شرف عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل
مقدسه حضرت حق جل وعلا از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر
بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر
عقول بشری ونهایت عروج قوت نظری انست که باذیال نسب و
اعتبارات که هم باعتبار تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث
شود   گفتا غلطی زمان نشان نتوان داد   از ما تو هر انچه دیده پایه نشست

داد

و اول مراتی که وجه قدیم ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف وعیان
جلوه نماید وحدتیست نه وحدتی که مقابل کثرتست که ان ظلی از اظلال
اوست و نه وحدتی که ساری در عددست که ان پرتوی از انوار
خورشید جمال بی زوال اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد
فروغ اشعه ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه باشراق
انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید وکثرات در حیز ظهور نیاید چنانچه
فحوی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان این بابلغ وجهی
مینماید   ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست   قهرش ان کز
غیر در وادی او دیار نیست   وازینجاست که اساطین ایمه حکمت واکابر
مشایخ ملت تصریح فرموده اند که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت
غیر وحدت عددی چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین
الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است
الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد وتصور این وحدت
علی ما هی علیه من الاحاطه از طور مدارک عقول متجاوزاست و جز بنور
کشف وعیان بان نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور این وحدت گفته
میسر باید وا اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب الذین

لا یومنون بالآخرة چنانچه امام راغب وغیر او از محققان تحقیق
فرموده اند و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که
بی فروغ آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نشو اند
و با انحلال آن رابطه بقا هیچ فرد از افراد موجودات صورت نه بندد
و نزد حکما متالهین که ائمه کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق اند چنانچه در فواید
عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میگردد هو الاول و الآخر
و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر وجودی که با وجود
اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهر تر باشد اشرف
تواند بود و تاثیر ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور
حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق اعداد
متربت هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل اشیا
و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نفسی که بر آن مرتب شود افضل
و اکمل باشد و لهذا در سلسله موالید چون مزاج معادن ابعد است
از وحدت اعتدال صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط
و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسید با حفظ ترکیب
مبدا تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده

باعتدال

باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدا حس و حرکت ارادی شود
و چون ازین در جیار ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسید با جمیع آن آثار
مبدا نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجه افراد
افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه
نبوت رسد و باز در میان ایشان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه
ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایت الغایات و لیس وراء
عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر
از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال بجمع
با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در خیطه تنافر
داخل چون اطراف کلام بآن مقام منجر شد ایمائی بتفصیل
بعضی ازین معانی مستحسن می نماید و بیان آن بر وجهی که لایق این
مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که از آنکه باشد هر گاه که بر حدی
معین از حدت و ثقل مکرر شود و صناعت موسیقی را در آن
نظری نباشد چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت
که میانه ایشان بحسب حدت و ثقل تا میانه ازمنه متخلله میان
ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را
علم تالیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدة

و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد
یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه
ملایم باشد یا منافر و مراد بمثل بالفعل انست که قدر تفاضل مساوی اقل
باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو
و شش و سه و از ابعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه انکه ان شی که
مثل بالفعل نیست به تضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی انکه
این قوة از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان
بدو است و دو بتضعیف چهار میشود و از النسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر
انکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف چهار
میشود و از النسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد
یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر و از انجا
معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر عددی باشد یعنی نسبتی
از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر است و در عدد یافت نمیشود متنافر باشد
چون نغمه که از کل وتر حاصل شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل شود که
نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت میان دو
عددی باشد و اگر معنی اکثر باشد و بین العددین تفاوت به جزوی باشد که

بالقوه

بالقوه عدد زاید بود و راجع نشود بیکی از نسبت ملایمه بران وجوه که بعد ازین
مجروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد
بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان
بچهار سبع است به هفت که اقل است بتضعیف یا زیاده میشود و نه چهار
سبع که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است
و از ابعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر میان ایشان
تفاوت بجزوی است که بالقوه عدد زاید است اگر ان جزو عدد نصف
و ما دون او بعد ذی میکند همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند
و ان منحصر است درین دو وجه و اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو
تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد ما دون نصف کند و قسم
اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد
ذی الاربعه گویند مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزوی است که عد نصف
و ما دون ان میکند از ابعاد صغار گویند و ان از زاید بالربع است و این
اقسام که در همه بین العددین یا متداخل است یا تفاوت بجزوی که بالقوه
عدد زاید است تا انجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی ازا
ملمنت اصدار ان باشد ملایم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که
در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن

مستعذ راید در حیطه اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت
در حس لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست که
اصوات حلقی اوست طبیعت را از یادت رغبتی در ان نباشد و فضل لذتی
از ان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع مرافضل است
پس مطمح نظر این فن نشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال نسب
اصوات حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات حلوق بسبب
استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک
و چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی سی و شش
باشد و دیگری سی و هفت و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان جهت
رجوع با آنکه نسبت ضعفی که از آن نسبت مثلی میگویند اصل و اشرف نسبت است
و از غایت شرف و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفین او قایم مقام آن
دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه بضعف باشد
و دیگری بنصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام انفصام
نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه
ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف
دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولا

وملایمت

و ملایمت ایشان از آن وجهست که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد
و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گویی که سه نصف شش است و میان او و هشت
ملایمت است همین مقصود حاصل شود و به هر تقدیر راجع ببعد ذی الاربعه شود
بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قایم مقام
شش است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج
قایم مقام دو و نیم است و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند
و از اینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس ببعد کثیر
الاضعاف و بعد راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را ببعد ذی
الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قایم مقام چهار دانند راجع ببعد ذی الاربع
شود و اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در
صورت ثانیه اگر سه قایم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف
و اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است آنکه منقسم ببعدین
اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه تالیفی و مراد بواسطه
عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب
و بعد طرفین علی السوی باشد چون اربعه که متوسط است بشش و دو و بواسطه
تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل از او بفضل عدد اکثر از او
بر وی همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی است

میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکی است و فضل شش بر چهار دو
و نسبت میانها همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد
آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است و چون سه
که بواسطه عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود
یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن
بعد ذی الاربع است و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد ذی الکل است
و چون چهار که واسطه تألیفی است میان ایشان متوسط سازند دو نسبت
حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار
به شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی بعد
ذی الکل و وجه تسمیه تألیفی هر دو معلوم شود چون این تمهیدات گذارش
یافت معلوم شد که همه را ابعاد ملایمه راجع میشود مساواه میشود چه در بعد ذی الکل
قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از افراد مثل بالفعل
مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب اتحاد التفاوتین
یا بالذات یا بالواسطه چنانچه تفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت که
ظل وحدتست و قدما حکما را در تعظیم شان و استنباط وجوه و استخراج
علوم شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده و از جمله نسب مشهوره نسبت
عددی سابقا مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم

همچون

همچون نسبت دوم ثالثی باشد و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت
ثالثی برابعی باشد و این را نسبت منفصله خوانند و نسبت تألیفی آنست که نسبت
قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان او و اوسط و اکبر هم چون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج مردود در کتب ارثماطیقی
مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود پس دقایق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت است و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشاینده تر از آواز
افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بر ظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست ممکن که
بطریق رمز اشارتی باشد به نسب شریفه که میان فلکی بحسب سرعه و بطوء و مقادیر
ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد شد که
مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را با قربت
بان نقل با صواب و مجارت کنند در غایت ملایمه باشد و همانا متفطن صاحب
بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفه اعتدال است که میان
اجزاء عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس
بحقیقت عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه
حسن
در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن

از نسبتی که میان الفاظ و معنی
و بلاغت که عبارتست

فصاحت و بلاغت

عبارتست از مناسبتی خاص است که میان اجزاء کلام و میان کلام
و مقتضی مقام مرعی باشد و تاثر نغمات هم از جهة تناسب است چنانچه
بتفصیل پیوست و حقیقت انکه یک معنی است که اگر در اجزا ممتزجه شود نفس
لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت
و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و
در هر موطن عاشق و طالب عاشق و طالب آن معنی است بهر صورة که نماید
و بهر لباس که براید شعر و انی احب الحسن حیث وجدته وللحسن فی وجه
الملاح مواقع بیت بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون ای که من حریف توام بهر
لباس شناخت لغه از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت
بر حفظ مناسبت است که راجع با وحده میشود پس چون اعتبار عدالت
در اموری که ملاک انتظام معاش است نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود
چه امور مذکوره سه نوعست یکی انکه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد
دوم انچه متعلق بمعاملات و معاوضات است سیوم انچه تعلق بتادیبات
و سیاسات دارد تناسب در سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند
چون نسبت این شخص باین مال یا این کرامت مانند نسبت کسیست که در
مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل ان کرامت یا ان مال باشد
پس ان کرامت حق او باشد و اگر ان زیادتی یا نقصانی باشد تلافی

تیمم هذه اللغه

و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت
منفصله استعمال کنند گاه متصله اول چنانچه گویی نسبت این بزاز باین جامه
چون نسبت این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی
همچنانکه گویی نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی
پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است
و ظاهر انکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد
در معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصله و اما در قسم سیم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گویی
نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود
پس اگر از وحیی و ضرری بشخص اول رسد بهمین مکافات نسبت او باید داد
تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد بان بی معرفت وسط حاصل نشود
و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بان رفت در غایت صعوبت است لا جرم
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حق است تعالی
و تقدس پس و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت
صورة نه بندد و در مشارکت معاوضه ضرورتست مثل انکه خباز از برای
بزاز نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و بزاز از برای نساج جامه دوزد
و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس پس و نسبت امور مختلفه الماهیه بیکدیگر

بی توسط امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود
پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و او را عادل متوسط خوانند
لیکن صامتست واحتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست
پس حضرت حق پادشاه را برگزید تا مدد او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت
دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون
نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازند پس حفظ عدالت به سه چیز صورت
بندد یکی شریعت مقدسه الهی و دوم پادشاه عادل و سیوم دینار چنانچه
حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت و ناموس دوم سلطانیت که تابع شریعتست
چه الدین والملک توامان و ناموس سیوم دینار است و ناموس در لغت
ایشان تدبیر و سیاستست پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کل است
و پادشاه که ناموس دوم است اقتدا با وی باید کرد و ناموس سیوم که
دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در
نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا
معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس چه کتاب اشارتست
بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا واله معرفت نسبت امور متغایره
بهمدیگر شود و دینار دران داخلست و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار

پادشاه

پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان سه جابر باشند
اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر فاسق خوانند
دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را
باغی و طاغی گویند و سیوم جابر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینارست
نرود و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد آن
دو جابر اعظم است از جابر سیوم چه هر کس که از دایره انقیاد اوامر
و نواهی شریعت الهی بیرون آید هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس
دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه
از حیطه فرمان پادشاه اسلام بیرون رود بمقتضای نص و اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم از ربقه طاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر
امکان دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب
تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار
او توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام بتازیانه
امر و نهی او رام در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه نیشابور را
مرکز رایات نصرت شعار ساخت و خاطر را از اندیشه تردد و بخار

برداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شد خیمه بیضا
بر سر چشمه عین حامیة زد و از کثرت غوغا روز برسم استراحت
میل بخلوتخانه شب نشین کرد یعقوب وار حلقه دیده روزه داران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر
چاه ظلمانی می طلبیدند و هوای عید در حجره سینه بنایرهٔ اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع می نهادند از غایت شغف رویه هلال
هرکس از طرف بام بر آمده بود باستهلال و از غلبه خیال هر پاره از
ابر در چشم هر یک بصورة هلال در آمد بیت بسکه در جان فگار
سینه زارم توئی ، هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی ، القصه مقربان
بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت
پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان از ایشان داشته که
امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و درین معنی منادی زدند و در آن عصر
مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی که از اکابر
مجتهدین مذهب ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین است مشرف بود
چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد که منادی کنند که ابوالمعالی میگوید
فردا رمضان است و هر که بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد
و چون جواسیس پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند

ونمودند

ونمودند که ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامه مملکت او را
معتقد اند هرآینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت
سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما
چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت
همت فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بعذر
معذرت و قوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطفه
ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا
او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم بمجرد خبری هتک حرمت
چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را خواندند برخاست و بهمان کهنه
رخت که در خانه پوشیده کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد
چون حجاب این صوره مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان لغت
قناعت نکرد اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما
نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت حرمت فرمود و امیر الحاجب
را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است که باین شیوه پیش سلاطین
رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت سلطان باید که جواب سخن
خود بشنود چه دیگری تقریر آن بار نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت
ای پادشاه من بهیچ جامه نماز نگذارم و روا باشد و جامه که در جمعه

خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت
بدین رفته که بیش این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم که رعایت ادب
نمایم و رخت لایق و نو در پوشم فاما در ان ساعت که فرمان رسید بهمین
جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم دیرکی واقع شود و بواسطه آن
تغییر نویسندگان نام مرا در جریده یاغیان و طاغیان و مخالفان پادشاه
اسلام نویسند و اگر یک میز نشسته بودمی همچنان بیامدی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت
پادشاه باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت
هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق
بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت
زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
وعید کردن متعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن شنید آتش
خشم او بزلال رضا منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد والحمد لله تعالی که درین روزگار
همایون آثار که همانا صبح ظهور نور منظر موعود خلد الله تعالی ملکها و سلطانها
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب
افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است مدار امور مصالح

جمهور

جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهرا است
حق سبحانه و تعالی تا هلال در تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می آید هلال
دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انظار
انوار آثار حضرت صاحب قران اسکندر الزمان مستخدم الکاسرة الدوران
بغایة کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال
آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق
الحق و کلماته والعارفین بمنیات آیات ذاته و صفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته که
عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست
نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا متعلق بذات
شخص است و قوی او چنانچه ایمای بان رفت و ثانیا بشرکا او از
اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم
مسؤول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور
اعضا و قوی نفسانی و جسمانی خود است راعی آن جوارح و قوی است
و هر یکی را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهد کرد و
چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند از یمین
حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که

عدل کنند در حق خود و اولاد حق و آنچه در تحت ولایت و نصرت ایشانست
و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند
داشت بطریق اولی که دورتر را روشنی ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح
حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوی بدن و جوارح و آلات جسمانی
خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه هم متصور نشود و هر که
اول رعایت عدالت و بدن و قوی خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب
شود و بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک
دارد خلیفه خدای تعالی باشند و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام
در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانی نورانی بود و بیامن روزگار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مردیست که نقل مناسب
در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک
قریب یک دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمان که پادشاهان
عدالت بر کار بود برکت درین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهانی
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب زمان در اندک
مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه برایا و قاطبه عباد رسیده و جمیع
ممالک از دست برد ظالمان پایمال هلاک شده بود روی بآبادانی
نهاد **بیت** یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ؛ اندر پناه خویش ورا دار این پناه ؛

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه
بآن جهه ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی
سابقه استحقاقی در جید هر موجود انداخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با بنی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات و سیوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد
مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع برکات
شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیه من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع بسیار بقصیر عبارتی و لطیفه اشارتی بیان جمیع
اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل
بر تمام اقسام عدالت یا در امور متعلقه ما بین او و بنی نوع فقره ثانیه عبارت
و در حدیثی دیگر فرموده الدین النصیحة قل لمن قال لله ولرسوله
ولعامة المؤمنين و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز
در چنین حکم وجیز با عذوبت فحوا و لطافت مغزی در ساف مودی حر
مودب بمکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا الحکما
متاخرون بر دقایق شریعه حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن

بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع قواید اقوال حکما و کتب
ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت چون رخسار و بالا باغبان
دید ز گل رنگ برکند و ببرید از صنوبر سر و سخن در تحقیق عبادت الهی انکه حق سبحانه
و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل
کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود اعنی تحقق بر سر خلافت الهی چنانچه در
مطلع پرتو اورنگ ان بر روان ضمایر متتبعان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف
ان قوی و اعضا در ان غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف
در غیر ان معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت بود در کلام
حقایق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرمود حیث قال و قلیل من عبادی
الشکور و وظایف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی صلعم بابلغ وجهی
مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات
مبین و مفصل گشته از انجا ملتقط باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم ان عدالت
سلطانست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاه
هیچکس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه
تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم
امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالیست میسر نیست
ولهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب

هر طاعت

هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه فرموده که
نزدیکترین مردمان بخدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است
و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه
ظالم است و در حدیث مصطفویست عدل ساعة من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهمه عباد و بلاد میرسد و مدتهای متمادی
مینماید و عبد الله ابن المبارک رحمة الله علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا
مستجاب است اصلاح حال پادشاه کنم که تا نفع ان بعموم خلایق واصل شود
و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیار است مدن المنتسب درین مقام
بهمین قدر اختصار میرود و درین استشکال کنند که تفضل محمود است
و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضیل زیاده
و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب ان بر نهجی که گفته اند
تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و
احتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط
در سخا که وسط است میان اسراف و بخل بمیل بطرف زیاده تواند بود
و در عفت که وسط است میان شره و خمود بمیل نقصان و تفضل محقق

نشود الا بعد از رعایت شرایط عدالت با آنکه اول ایثار بحد استحقاق نموده
باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر
پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در
عدالت و شرف او از آنجهة باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت است
نه از آنجهة که خارجست از آن اینست جوابی که قوم گفته اند و همانا فطن صاحب
بصیرة را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد جوابی اظهر
ازین ظاهر شود و بباید دانست که تفضل گاهی احتیاط در عدالت که
موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ تفضل صورة
نه بندد در غایه اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود **تنویر** جماعتی از حکما گفته اند
اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسله
عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با همدیگر در مقام ایثار
بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت
اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت وحدتی
قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق محبت
باشد و عدالت نائب او تواند بود و درین مقام آنکه ایجاد اشیا مقتضای
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف [illegible] نیز مبنی بر آن
تواند بود **بیت** بله ای عشق کهن سال که مرد و زنوی زیر فرمان تو هر جا که

ضعیف

ضعیف است و قوی ، و تمام بحث محبت در حکمت مدنی خواهد آمد **لمعه هشتم**
در ترتیب اکتساب فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مودی
بکمالات شود یا طبیعت یا صناعت اول مانند حرکة نطفه در اطوار
صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد و دوم مانند حرکت چوب بوسایط آلات
منحوته تا بمرتبه کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمداخلت ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است
و چون کمال ثانی در تشبه باولیست کمال صناعت بطبیعت باشد و تشبه او
بصناعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیرات بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که
بر فعل طبیعت بتدبیر الهی مترتب است از صناعت بواسطه صورة تدبیر
انسانی حاصل شود با زیادتی که صناعت را بود و حصول آن کمال است
بر حسب ارادت و مشیت مثلا چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی مناسب
حرارت سینه مرغ ترتیب نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل
آن یک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر بود و بعد از تمهید
این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعتی
هرآینه در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد بر نوعی که آنچه در ترتیب وجود مقدم
باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود که ظاهر گردد

اول قوتی که در طفل حاصل شود قوة طلب غذا باشد چه در همان ساعت که
متولد شود میل به شیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود که مقتضی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در ذات کاینات است ثابتست و چون قوت
او زیاده شود در بن طلب ترفع صوت و گریه و نظایر ان توسل جوید و در
مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورة مادر و غیر
ان نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد و خیالش بر حفظ
مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد
التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر ان و بعد از استکمال این قوة
بنوعی از کمال قوة غضبی بر و ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم
و ممانع او باشد در نیل مطالب در غایت مقاومت کند و اگر دفع
مستقل نتواند شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از
استکمال این قوه بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوه تمیز است در و
ظاهر شود و اول اثار ظهور این قوة حیاست و ان نتیجه تفرقه
میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوه نیز بتدریج در طرق
کمال میزایی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لایق است
باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید فهو روی چون شخص بتغذیه
و تنمیه بکمالی که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند اغاز تحصیل شخصی دیگر

ماوسلا

تا بوسیله این نوع باقی بماند پس ماده منی در و پیدا شود و شهوت نکاح
و میل بتولید بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص ممکن و مستظهر شود
بر و ب از حریم حرمت نوامیس و سیاسات و عصبیه که معظم منافع ان راجع
بانواع شود اقدام نماید و اما قوت سیوم چون در ادراک جزویات متمرن
شود اغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یکی از فحج
بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید و ان هنگام که تعقل
کلیات نماید اسم عقل بر افتد و شروع در ظهور کمالات خاصه انسانی باشد
بلکه ابتدا انسانیت بالفعل ان وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو
در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود
و درین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدا تدبیر صناعی
باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع تدبیر از ان بخلافت
الهی رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار شناسی باید شد که اولا تهذیب قوة
شهوی نماید و ملکه عفت حاصل شود بعد از ان تکمیل قوه تمیز تا بحکمت متحلی
شود پس اتفاقا در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی
عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر بحفظ ان ملکات بر ذمت او لازم و اگر کلافت
ان مترقی شده باشد نومید نه باید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف
باید داشت و باید دانست که بغیر از موبدان من عند الله که حق تعالی بحکم

ذب دار بدر
خمار صرصر

بلح بغوره خرمابش

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى اشارت بکمالات فطری و فضایل ذهنی
از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی کردانیده هیچکس بر فضیلت منظور نباشد
و در تحصیل ان از کسب مستغنی نه اکرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف
در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را یا
بانجارت مثلا ممارست عمل میباید تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز تکرار افعالی که
موجب حدوث ان ملکه باشد اقدام باید نمود تا ان ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال
مزاجست مادام که حاصل باشد و اعاده ان بعد از زوال و نظر صاحب این
صناعت بر حفظ اعتدال خلقیت و استحصال ان بلکه این علم خود طب
روحانیست چنانچه کذشت و ازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت
من طبیب الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب دو جزو است
یکی حفظ الصحة و دیکری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی انکه راجع بود
بحفظ فضیلت و دیکر انچه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت
پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوی سه کانه بر ترتیبی که سبق ذکر
یافت اکر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ ان باید کوشید و اکر
منحرف باشد رد ان باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر قوت ترتیب
طبیعی نکاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر

عنایت

عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
کمال حقیقی واصل شود لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی حاصل باشد
واجب باشد محافظت ان کردن و ان ملکه فاضل را بعمل آوردن و معاشرت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در
اخلاق نفس بسیار است و لهذا حکما کفته اند طبیعت دزد است یعنی پنهان
همنشین فرا میکیرد همچنانکه از خلطت اشرار احتراز واجبست از استماع
حکایات ایشان نیز همین سبیل خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات
باطله ترویج احوال ایشان کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع
یک بیت درین شیوه چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از ان
جز بامتداد روزکار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار
باشد که بسبب فطرة و غوایت عالمان مستبصر کردد و انچه در علم فقه مقرر است که
انشاد اشعار که مشتمل بر حکایات فسون و ترغیب در ان باشد حرام است
مستند بهمین حکمت است و انکه از الات طرب هر چه شعار شاربان خمر
محرمست هم ازین سیاق است چه هر اینه تخیل این امور و تصور ان
بروجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان کردد و سبب
این معنی انکه در جبلت انسان بنابر تعلق نفس ببدن و حیثیتی که نفس را
بدان واسطه با قوی جسمانی حاصل است دواعی شهوت و غضب

مرکوز است و مثل میل بهوای نفس همچون مثل فرود آمدنست که در آن
بتکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل نفسیه بر بلندی رفتن که
بی تحمل مشاق و متابعت و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد عروج
بر فلک سروری بدشواریست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه
والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
و باید دانست که موانست با دوستان و مداهنت با ایشان در مزاح
بقدر اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت
میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف افراطش
مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و کرفتگی و ندامت
و هردو چون سایر اطراف مذموم‌اند و مرتبه وسط که محمود است به
بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت لطافت موسوم و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله با جلالت شان مزاح فرمودندی کان الرسول
صلی الله علیه و آله و سلم یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین
علی علیه السلم بنا بر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار
انوار وحدت و اخفاء آثار کثرت تواند بود مزاح نموده اندی حتی که
سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الک

المجون و المجانه باک
نا داشتن از گفت هرچه در زبان
آید و باک نا داشتن از هرچه کند
و رسوا شدن باشد

اخرک الی الرابعه و این سخن را تحقیقی است چه بر نشاء ان حضرت حق ولایه
غالب بود که موجب غلبه طرف بطون و وحدتست و خلاف مقتضی نبی
طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و پنهانی بین موسیاادآ
دانان دیگراند سوخته جان و روانان دیگراند و از اسباب حفظ صحت
نفس کار فرمودن قواست در افعال جمیله خواه قوت نظری و خواه قوه عملی
چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر کرد و بفتره رسوخش کم شود تا عرصه
زوال کردد و این معنی بمنزله ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب
حفظ صحت است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر از
مدخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا که ریاضات بدنی را تا مدتی چند
مقصور است بخلاف ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر
معطل شود و از اقتباس پس شوارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید
البته ببله و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذا روحانی
و رزق سماویست بر آید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ
و بصورت معنوی حیوانات عجم منسخ گردد و بعد الاطلاع بر این انعکاس خواه
در بن نشاره و خواه در نشاء اخری بغیر از حسرت و وبال حاصلی
نداشته باشد و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند
ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون

وباید که هرچند در علم وبراعت یگانهٔ زمان وسرآمد اقران شود پرده
پندار وعجب اورا از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد چه فوق کل
ذی علم علیم وکبر پس را عذر ترک کسب کمال وبهانهٔ بطالت
وکسالت نسازد واز افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است
گفت تا آن وقت که جهل عیب است وباید که در معاودت وملاحظه
آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد وتکرار وتذکار آن واجب شناسد
چه آفت علم نسیانست وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون
طالبان نعم خارجی وسعادت مجازی که در معرض زوال وصدد تبدل
وانتقال است در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار وتکلف اسفار دور وتوعر
مکاره ومخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که او در اقتناء نعم حقیقی وفضائل
ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد وبهیچ وجه از وجدان سعی بلیغ وجد اکید
واجب داند وچه غبن وخسران باشد تواند رسید که جوهر نفیس باقی را
صرف خزف خسیس فانی گرداند که بعد از آن که بمشقت بسیار بدست آید
اگر از جزء فوت نشود واز آن حسرت فوت شود وبعد از آن بمیراث
گیران او که اکثر اعدا باشند وبهذا در کلام هدایت نظام سید انام
علیه الصلوة والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا وزهد در
اسباب آن که متاع غرور است از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا

یحبک الله

یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبك الله ودر حدیثی
دیگر کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک
من اصحاب القبور وارسطالیس گفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد
نشاید که زیادتی طلبد چه از نهایتی نباشد وطالب از مکاره بی نهایت
رسد وگفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت چون جوع
وعطش وتحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذة اصلی صحت است که
از لوازم اقتصارست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و
هم صحت ودر طلب آن نه لذتست ونه صحت ودر صحیفهٔ سلیمان بن داود
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام مسطورست که فرمود که طلب زیادتی در دنیا
مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار است وخواه مهمان یک شکم
پیش نمیتواند خورد پس خواه آنکس که زیاده دارد وخواه آنکه بقدر حاجت دارد
در اشباع بآن یکسانند وصاحب زیادتی را تعب ومشقت زیاده
واورا هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست واگر کسی را
قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد واز مکاسب دنیه
احتراز کند وباید که بهیچ وجه قوت تهییج شهوت وغضب نکند بلکه تحریک
ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد وچون جمعی که تذکر لذتی که در وقت
مزاولت شهوتی یا اجرا غضب بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن

وضع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوة یا غضب شود و این حالت شبیه
بحال کسی باشد که سعی در تهیج کند بعد از ان بتدبیر خلاص ازو مشغول شود
و معلوم است که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد
تا در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت
شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد
تا بحسب عادة چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا
عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
او تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقلی در احتما ازان
باشد مبادرة نماید مجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام
بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد و اگر غضبی بی محل ازو واقع شود
و متعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که
بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده که سقراط چون پادشاه
آن زمان او را بتاهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده که از حکما التماس
تاهل مینموده اند تا بنسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در
تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوه غضبی را مقهور گرداند
و القصه پس سفهاء شهر خود را بجلوه مزدی داده تا بر ملا او را توبیخ و تقریع کنند

و اگر

و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بمشقت بالتزام اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد
تا ممتزن شود و مقابح اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس
شود و ازینجاست که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که
صغیره شمرند نظر بان شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل
نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر
باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء
باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ بنماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته
هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم
محبت سبب خفای عیب است وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار
نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود ازو نماید و درین
باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمیبینم راضی نشود
و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید و چون عیبی او را اخبار کند اظهار
قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول امیر المومنین علیه السلام رحم الله
من اهدی الی عیوبی از احسانی در حق خود شمرد و شکران
بر خود واجب داند و بازاله عیب مشغول شود و اگر از دوست کاری نگشاید
از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا نکند

بلکه سعی در افشاء ان پس ازین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل اید و در دستهٔ
خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای اورد و اینست معنی انچه جالینوس در جایی
دیگر گفته که بیکار نباید دشمنان انتفاع باشند و از عیسی علیه السلم منقولست که گفت
من ادب را از بی ادبان اموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که
از صور تهای اشنایان خود اینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان
مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف
نمیشود اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد   در معالجات امراض
نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باشند است
مثل تواند بود و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز قاعده ممهد است
و چون فضائل چهار است و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل
اضداد فضایل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد دو موجود را گویند که
در غایت بعد از یکدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بر ان توان کرد
و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب
و علامات ان پس کیفیت علاج و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوت
تمیز دوم قوة غضب سیوم قوت شهوة و انحرافات هر یک یا از جهة کیفیت
یا از کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض
هر قوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط

درقو

در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا شق عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه
در تفکیر و مناقشه و توقف بجایگاه بنابر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت
یقین بخشیده اند از تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه
باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی باشد از ان اکربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد
دها و اما تفریط در قوه نظری چون ذوبلادت و در عملی بلاهت و بالجمله قصور
نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوة چون شوق بعلومی که
مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و سفسطه زیادت از انچه مدد تحصیل
یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق
ان باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدة غیظ و کثرت انتقام و
اشتعال نایره غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط در ان چون
بی غیرتی و بد دلی و اما رداءت قوة چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات
و بهایم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا چیزی که موجب غضب نباشد
و اما افراط در قوت جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل
بشهوة نکاح زیادت از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد از اکل
و شرب بقدر ضروری و تهاون در حفظ نسل و از ا خمود شهوة خوانند
و اما رداءت کیفیت چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوة مواقعت
با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوة بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی

خارج باشند و اینها اجناس پس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است
و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات
خوانند چه منشا اکثر امراض مزمنه شود و چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بد دلی
و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجه آن
و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و حسن توفیقه و چون میان
نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مبرم است چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری
سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی باشد مثل
سوء المزاج و سوء ترکیب آن علاج بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدا آن اعتقاد
یا مزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولا تهذیب
اخلاق و ازاله رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد
و ثانیا بتوبیخ و ملامت نفس فکرا و قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا
بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا
بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد
و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلی و
بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر

امراض

امراض بران کنند و اما امراض قوة تمیز اگرچه بسیار است مخوف تران سه نوع است
یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط باشد دوم
از قبیل تفریط سیوم از قبیل رداءت کیفیت اما علاج حیرت انکه چون از تعارض
ادله خیره در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز اید پس باید که اولا
تذکر این قضیه بدیهیه کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است تا اجمالا
جزم کند که در هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگری
باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی
عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف
ثبت کند جهل بسیط و آن عدم علمیست بی انکه اعتقاد علم کنند در شان خود و در ابتدا
مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده
باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و بالسنه اهل شرع
و عقل ملوم و علاجش انکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را
یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقت اگر جاهل که
باین حلیه متحلی نیست در اعداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیستر چنانچه در
مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان خوش بیانی
کمالات انسانیست حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت
جویند مطلقا از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسیار حیوانات تشبه نموده

ازینسخن کفتن عاجز آید وازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال
خود کوید باصوات حیوانات انسبست که بکلام انسان چاکر در اعداد نطق
انسان بودی در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر باشند رواجی داشتی
وظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص ازان قبیل است که
گیاه کندم را کندم خوانند وغوره را انکور کویند وباندک امعان نظر ظاهر شود که
ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرة مهتدی اند بصرف قوی والات جسمانی
در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز جادهٔ مستقیم که بان غایت منتهی
تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل
وتصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که مقصد
نوع اوست منحرف ومتمائل جاهل از حیوانات اخس وچون بر همین قیاس
احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر کردد که ازان مرتبه نیز فرو ترا است چه
بسوی اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل سافلین
اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده وارسطاطالیس گفته اگر بینایی
ونابینایی هر دو در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهة
فقدان اسباب احتراز معذور و محروم باشد و بینا بجهة تقصیر نزد عقل
معاتب وملوم چنانچه گفته اند ولم ار فی عیوب الناس عیباً کنقص
القادرین علی التمام وباتفاق عقل ونقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست

و لهذا

ولهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر
باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده رب زدنی علماً وچون عایشه
از حضرت مصطفوی صلی الله علیه واله سوال کرد بای شیء یتفاضل فرمود بالعقل
وحضرت مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم با حضرت مرتضی علیه السلم فرمود یا علی
اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلك تسبقهم
بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بافریننده ایشان را
بسبب انواع طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در الاء وصفات او نزدیکی
جوی باو تا بدرجات وقرب بر ایشان سابق شوی ودر حدیث الناس اثنان
عالم او متعلم والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه صلوات الله وسلامه
علیه سوال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد وهمین
جواب فرمود تا سه بار آنشخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که
عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است جهل مرکب حقیقت او اعتقاد
غیر مطابق واقع است وهر آینه مستلزم اعتقاد است باینکه او عالم است تا
همچنانکه نداند نداند که نداند وازین جهة واز اجهل مرکب خوانند وچنانچه اطبا
بدن از علاج بعضی امراض مزمنه وعلل مستحکمه عاجزند اطبا نفوس از علاج
این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم واکتساب صورت
نه بندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلم فرموده از علاج اکمه وابرص عاجز نیستم

اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت
اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب ان حق از باطل امتیاز تمام دارد
و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال
ان تا نفس او لذات یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و ان نوع
طمانینت و لذت دران نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد
و اکتساب فضایل درو حاصل شود اما امراض قوة دفع اگرچه از حیطه حصر متجاوز است
لیکن بدترین ان سه جنس است یکی غضب دوم جبن سیوم خوف و اول
از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سیوم مناسبتی با رداوت کیفیت
دار و غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح و مرکب او که خون است
باشد بخارج جهة غلبه و مبدا ان شهوه انتقام و چون اشتداد یابد ان حرکت
عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی
شود و از ظلمت دخانیت نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما مثل
انسان درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از ان غار
بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین
مرتبه هرچند نصیحت و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود و تغیر
وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا بعکس امثال ان نافع باشد و اب سرد اشامیدن
بشرط انکه محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن موجب

نفس

نفس حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و اله و سلم و امزجه در قبول غضب
مختلف باشند چه بعضی از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی دغن وار
بی سببی قوی فی الجمله در نگیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط
الحال و بعضی بغایت دیر مشتعل شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه
بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب
در ابتدا اهیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخر اشد باشد چه الت ظهور غضب در دنبال سببی قوی
تواند بود و لهذا احضرت رسالت پناه فرمود ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث
نبویست که بنی ادم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی
دیر بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز ایند و بعضی
زود بغضب روند و دیر باز ایند و بهترین ایشان انکس است که دیر بغضب
رود و زود باز اید و بدترین ایشان انکس است که زود بغضب رود و دیر باز اید
و اما غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد
پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق انست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد و ازینجاست که عمر مستی را دید چون خواست که او را
بگیرد و دره زند زبان بدشنام بگشاد عمر او را رها کرد و باز گشت و فرمود که

چون مرا غضب بردی اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده
می بودم نه از برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرایم پیش عمر بن عبد العزیز
آوردند و سخنان غلیظ در روی او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود که اگر نه آن
بودی که مرا غضب برده من را عقوبت میکردم و اسباب غضب ده است
اول عجب دوم افتخار سیوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا
هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب منافست که عز الشان باشد و لواحق
غضب که این مرض را عوض باشد هفت است اول ندامت دویم ترتب
مکافات در دنیا و آخرت سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزا اراذل
پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و بحقیقت غضب جنون
یک ساعت است چنانکه حکما گفته اند چه مزاج غضبان از اعتدال صحی بکرات
مفرط مائلست و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سببی باشد چنانچه واقف بر فنون
طبی اند و از اینجاست که مرتضی علی علیه السلم فرمود که حدت نوعی از جنون است
و اگر صاحب از او پشیمانی نشود نشانه استحکام جنون باشد و گاه باشد
که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی
ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود تا بسبب استعال
نایره غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود
و بهر حال سبب موت فجاه گردد یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیه

مودیه

ردیه مودیه بهلاک تولد کنند و ازین جهت چون ابو هریره از حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را از غضب نهی فرمود
و بهمان اقتصار نمود یکی از صحابه پیش روی مصطفی صلی الله علیه و آله آمد و
سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت
درآمد و همین سوال کرد و همین جواب حضرت فرمود دیگر از طرف همین سوال کرد
و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که
فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید است والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن
تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق مرتبتی
که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معایب خود
نماید و بان کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او کند کمالی که خصیصه او
باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات
را مظهر اسمی خاص و مرات صفتی معین گردانیده که غیری را در آن
شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت   کاندرین ملک
چو طاوس بکار است مگس   و اگر افتخار باشد بسعادات بدنی یا خارجی
مثل مال و جمال یا نسبت یا جاه اگر مالست عاقل را معلوم است که

امر خارجی خصوصا که از افات غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار تواند
شد و اگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه که موجب تبدل
مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق مباهات اهل دانش و کمال
بمال و جمال خویش غره نشوند کاین ابلهی باشد و این را بیتی واگر نسبت
که عبارت از شرف یکی از پدران است چون فرض کنیم که ان پدر حاضر شود و
گوید که این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه نسبت که
بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز اید و ایضا شاید که اگر یکی از فضلاء
زمان با پدرش معارضه کند در ان شرف بر و راجح اید پس چگونه انتساب بان
شخص مایه مباهات بر مثل ان فضلا تواند شد و این شیمه ناقصانست که فضیلتی
که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه ان پدران
یا زیاده باشند و بر فرض ان که از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که
در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد
و باین خیالهای باطل خود را عرصه تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانکه گفته
اند ان افتخرت باباء مضوا سلفا قلنا صدقت ولکن
بئسما ولدوا و متمم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرموده لا
تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم و امیر المومنین علی علیه السلام فرموده
انا ابن نفسی و کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی

حسن عولی

من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و حکایت کنند
از وساری یونان یکی بر غلام حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایه مباهات تو جامه
فاخرست که خود را ارایسته ان زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب
جابک که بران سواری ان کمال از ان اسبست نه از ان تو و اگر فضیلت پدر است
صاحب ان فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جانب فضیلت از ان
تو نیست اگر هر یک حق خود استرداد کنند بلکه چون تو مشغول نشده احتیاج
باسترداد نیست پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب
ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود و در ان اثنا خواست که اب
دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لایق بان نیافت بروی
ان صاحب ثروة انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت
ادب انست که اب دهن بخسیس مواضع اندازند و من چندانکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمه جهل از حلیه حقیقت صورت
انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که
در نواحی فارس یکی از اهل کشف رفت در وقتی که او را در احوال خود استغراقی
بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را زجر گفت این خر را ازینجا
بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت بعد از انکه از ان
حال فرمود اند خادم صورت ماجری تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار

از وی چیزی دیگر مشاهده نکردم اما مراء و لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال
رابطهٔ وحدتست چه مخالفت ضد موالفتست و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد
رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام
باشد چه قوام کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست پس این دو خصلت
مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند و اما تکبر و آن قریبست
بعجب و فرق میان آنکه عجب اعتقاد کمالیت در شان خود که فی الواقع در وی نباشد
و تکبر ادعاء این کمالست با دیگران و اگرچه اعتقاد این نداشته باشد و علاج
آنکه تامل نماید که کسی که دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و حضرت
مرتضی صلوات فرموده که ابن آدم را چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه ایست چرکین و
آخر مرده متعفن و خود درین میان حمال نجاست مشحون و در حدیث قدسی است الکبریاء
ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث
نبویست که در موطن حشر متکبرانرا در صورت مورچه حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه
جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال قدس جلال او تشبث نیست
و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق تکبر
ندارد چه میان کبر و احتیاج منافاتست   تکبر زشتست و از گدایان زشت تر
روز برف و سرد و آنگه جامه تر و اما استهزا شیمه مردم دغل محتال باشد که
بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه

قیام بر آن

قیام بر آن نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد بجهت موصوف بودن عیب آنکه
بمثل این توسل جوید بلکه و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در صدد
روز قیامت استهزا کنند کار زاهد ببهشت خوانند و چون بآنجا رسند در
بروی ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و
بار دیگر که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان عمل
نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن چنانکه
از ارذل رذائل و رذائل ارذل است و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از اخلاق منافق شمرده و فرموده
که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر
او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در روم
و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم بر وجه انتقام و
قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید با تیقن
معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول
ملکه حلم تواند بود بلکه مطلقا عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و صمت خجلت و عار موسوم شود و اهل عزت عفو عدو از ایشان بعد از
قدرت از انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء اشد الی
من جنوة الاحباء و اما منافشت و مناقشت در طلب نفایس مقتضی

چند است که سلاطین و اهل مکنت را از ان احتراز مستحسن است چه جای اوساط
الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت ان ایمن نباشد
چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار صانع
مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات را
برشته اشعه کواکب برهم دوزد و انگاه بمقراض فساد بدرد و باتش فنا بسوزاند
و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک بساید و ازان
ماده ترکیبی دیگر اندوزد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة
الله تبدیلا و چون پادشاه بفقد چیزی از ان نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت
ان ساخته مبتلا گردد هر اینه دلائل اثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که مراتب
از لذت وجدان ان بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قدحی
از بلور که بصفت صفا جوهر در او منظور موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارت ان دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی تحفه اوردند چون بنظر امعان دران تامل نمود دقایق محاسن ان خاطر
او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی فرقدین امد بفرمود که در خزانه خاصه
ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهده ان نزهه جوید چون بمقتضای ان نعیم
لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعده مستمره
انرا عرضه تلف ساخت پادشاه از ان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از

تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشره ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت
تاسف و تلهف بر فوات ان یاقوت لب از انگو بهر دندان میگزید و از فرط جزع از
جزع دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سیمای می بارید و نسیم
اشک و زر چیار در بازار سودای ان بر امده نقد اوقات را صرف تذکر ان
سیم و چندان سودای هوای ان قدح در دماغش جای گرفته بود که قدح بلوری فلک
با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود و لعل را با همه سنگدلی اتش در نهاد
افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی از ین حادثه جگر خون شد چندانکه خواص و اعیان
در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل ان تواند شد سعی و اجتهاد
نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و افواه الامر عنان تمالک و زمام تماسک از
قبضه اقتدارش بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت این حال بود
و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست اید متقلبان بطمع
و طلب ان برخیزند و در انتزاع ان بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید
و اگر در صدد ممانعت در اید در معرض هلاک در امده از جان بر اید پس چرا
عاقل اختیار چیزی کند که عرضه این مفاسد تواند شد   من جان جهانم نه
جهان جان منست   انست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیه
اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر و اسان نماید چه غضب جور است و خروج
از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و انکه جماعتی توهم کنند که شدة غضب

از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل از شجاعت دانند خیالی فاسد است چگونه
خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم
و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود
شجاع ترین شجعان آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون
از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که غزای بزرگ کدام است فرمود
غزا با نفس خود که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با افراط
غضب رداءت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه نموده با بهایم و جمادات
چون ظروف و امتعه همین طریقه پیش گیرند و بضرب بهایم و قتل ایشان کبوتر تشفی
جویند و اگر قط قلم ملایم خاطر او نیاید یا قفل بر حسب استعجال او نگشاید از ا بشکنند
و دیوانه صفت آن بدشنام نافرجام برآید غایت رذالت است چنانکه از بعضی
ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او در اسفر دریا دیر
تر بار رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر کشتن امواج و انباشتن بکوهها
تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی شعرا نقل کرده که بسبب آنکه چون شب
در ماهتاب حتی رهگذر گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و در دشنام او اقدام
نمودی و ماه را هجوها گفتی و هجوهای او ماه را مشهور است و الحق بدین شیوه کلام
لتشبه میحسته — مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند — سگ را بپرس خشم تو

از ماهتاب چیست و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکت و عتاب
آن بر نقصان عقل و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت بیشتر در ناقصان
باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض
مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از فرط
قوت شهوة که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود و چه حریص چون از مشتهی
ممنوع گردد نایره غضبش برافروزد و بخیل را مالی ضایع شود بر احباء و خلطا که هیچ جرم
در آن دخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمره این بیمار نا محمود جز رفع صداقت و حدوث
نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات سنجیده دارد در هر حال که
پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست که سفیهی
متعرض عرض اسکندر شده زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید که اگر
ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید و موجب عبرت دیگران باشد اسکندر
فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریح است چه اکنون که از ما باو ناملایمی نرسیده
هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما او را عقوبت کنیم هر آینه
در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه انحلال داده بود بقید اسر
مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر جریده هفوت او کشید او را آزاد یکی از خواص از
فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را کشتمی اسکندر گفت که چون من تو نیستم او را

او را میکشم   بدی و آن سکون نفس است از حرکت با نتقام در وقتی که
حرکت اولی باشد و آن ضد غضب است چه آن افراط است درین حرکت و هر آینه
اعراض ردیه لازم این مرض باشد مثل هوان نفس و مخواری و سوء عیش و طمع
فاسد مردم در حقوق او و قلة ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشار
حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا بفضایح در نفس و اهل
و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد
و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن
بتنبیه نفس بر شناعت آن حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون
غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون
آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی
که از غوایل او ایمن باشند ملائمت و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف او
مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزدیکست آنچه منقولست که منصور بن نوح
را که در عهد خویش والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم
اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه
اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد زکریا رازی که از
ورای قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی باحضار او فرستادند
چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته

در

در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد   اقتضا
سکنگبین صفرا فزود و روغن بادام خشکی مینمود و بعد از آن با پادشاه گفت
هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی مترتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده
اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شد فبها و الا یأس کلی خواهد بود پس پادشاه را
تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن
پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او آمد و با نواع فحش زبان بگشاد
و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و با اهانت
چندین فرسنگ راه بیارند من نیز حالی بهمین کار داز تو انتقام خواهم نمود پادشاه
را نایره غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای بر جست محمد زکریا در حال بیرون
دوید مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد با ایشان گفت پادشاه را بیرون آورید
بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید و در حال بر کوب تر رد سوار شد و از
خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت
چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام
تحلیل یافته بود و بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و
استعذار کرد که هر چند صورت ستمی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود فاما
شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بهیچ

حال این نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نائره غضب و اگرچه بر سبیل
برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جایهای
مخوف رفتندی و بوقت اضطراب کشتی در دریا بنشستندی تا ملکه اقتحام مهالک و
اخطار ایشان را حاصل آید   و آن عبارت از هیجانی نفسانیست که در توقع
مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند
بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او
و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه
خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از
حیطه قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال
عنا فایده نباشد و بواسطه آن حالات از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و
این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن
نه فعل شخص چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف وقوع
کردن و بمجرد متالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت امکان باید
گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که
چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید
از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود
ننماید چه ارتکاب قبایح با اعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبح که

مستلزم فضیحت است ممکنست و هر چه ممکنست توقعش بعید نیست همانا اقدام
بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و درین
صورت حکم بر ممکن بامتناع و هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود
و چون مرگ از اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن
دادن و عقده این خوف را از رشته جانها گشادن مناسبست
اولا باید دانست که مرگ فنا ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت
و پرتو انوار جبروتست و فنا را بساحت بقا او مجال تطرق نیست و حوادث قدرا
بگوهر ذات او تعلق نه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق   ثبت است بر جریده
عالم دوام ما   و این قاعده در حکمت ببراهین عقل مشید و ممهد گشته و آنچه درین
مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضا او
مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود هیچ نقصان نیابد باشفای عضوی دیگر
و هلم جرا تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض اشفا کند و بوجدان صحیح در
همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که
خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنا ذاتست یا از آنکه
پندارد که نفس بمردن یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال مابعد موت
و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاه اخروی یا با ولاد و مخلفات
او یا از حیرت درین امور و عدم جزم بر آن و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود

وبسیار اند همیشه سنجیده منشا خوف شواند بود اما اول بنابر انکه از تمهید معلوم شد که حقیقت
مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال والات بدنی و اما ثانی
چون الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه انچه مبدا احساس بغیر الم باشد منتفی گردد
و اما ثالث پس باید دانست که موت متمم اثار حقیقت انسانیت چنانچه قدما حکما
در تعریف انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان
در ان نقصان عقل باشد   نشنیده که هرکه بمیرد تمام شد   و عاقل باید که از مطموره
اباء طبیعت بفضاء واسع ابد و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند که
کمال اوست مائل باشد و با جنبه همت بر فراز سفت اسمان بر امده ذروه ملکوت را ماوای
سازد   ز دست خطار قدسم ز بر سدره صفیر که درین دامگه حادثه ارام مگیر
تا که دولت وصلش و چاره کشته علا   در مساز اقامت درین سرای سپنج   و اما رابع
چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی هم از خوف و تحقیقت
از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیاع ان اهل و اولاد و اقارب
و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی مردوده
از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند تعالی که مقصود است ازان
میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل ان نمیتواند و بر فرض حیات او نشو او لاد به طبیعی
ارادت او بلکه تو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت

اولاد خود

اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلاح منتج نمی اید و اگر تاسف و تلهف بر
انقطاع ازیشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم و
مکروه در چیزی که حزن را دران هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان
خواهد یافت انشاء الله تعالی و بعد ازین گفته میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزا
عناصر بتکاپوی افلاک بهم امده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس
هر اینه روزی از هم جدا شوند   کین سیل متفق بکند روزی این درخت   وین
شد باد مختلف بکشد روزی این چراغ   پس هرکه وجود بدن خود خواهد ضمنا بقا
لازم است خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایت بتو
مطالب و رغایب بما نرسیدی و استاد ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که
یکی از نیاکان ما که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین
علی علیه السلام یا هر که از ذریه او باشد در مدت چهارصد سال که تا زمان ابوعلی
مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار ادمی با وجود
انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه
در استیصال ایشان هنوز قریب دویست هزار تن ازیشان در بلاد موجود
هستند و در هر شخص که معاصر ان حضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت
چهارصد سال بهر یک میشل این عدد زیاده شود ازینجا معلوم گردد که اگر چهار صد سال

کسی نمیرد و از توالد و تناسل برقرار باشد عددی در غایه کثرت حاصل شود و
چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون که حکمای
مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون
بر افراد انسان قسمت رود بهر یک را آنقدر زمین نرسد که پای بر آن نهند و
راست بایستند ما اگر خواهند که همه درست برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی
زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات
و عمارت و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد
در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب جهالات
تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات صاف دارد
و بنفس تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است
و توهم زیادتی در آن توهم فاسد و اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که مبادا عوض
از امتداد عمر لذات مترتبه بر آن تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط
نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال پذیرد و لذات صحیه که اصل جمیع لذائذ است
مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق تمام احوال او متراجع شده
و قوه بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانکه اهل و اولاد از

ملول شوند و بعلاوه هردم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و
هر لحظه بضربتی مبتلا شوند پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیاده از حد اعتدال
کرده باشد طالب این تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که
موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف است از تحمل بار بدن
خاکی کثیف و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاه نفس
انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی
کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید
و در این نشأه قطع تعلق از عالم جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا
بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعه اعلی
علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است
انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده
تحی بالطبیعة   خرم آن روز کزین منزل ویران بروم   راحت جان طلبم و از
پی جانان بروم   بهوای لب او ذره صفت رقص کنان   تا لب چشمه خورشید
درخشان بروم   اما امراض قوت جذب نیز یا از جهت افراط است یا از جهت تفریط یا
از رذالت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوفترین آن چهار است
اول افراط شهوت دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان

بروجه اختصار لایق نمود اما علاج افراط شهوت اگر بماکولات و مشروبات باشد حفظ
رذالت انها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل تلف
و ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت بحسب قواعد طبی بران مترتب میشود چنانچه اطبا
گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت اصدق العالمین فرموده
کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر البطنة راس کل داء و اگر بمناکح
شهیه باشد با تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن
و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح است و اما حجة الاسلام ابو
حامد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوه بعاملی ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند
و بوصول بخزانه سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوه نیز اگر مقهور قهرمان
عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است
در وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را ضعیف سازد و چون بحکم عقل
بر نهج عدل بقدر واجب در بقاء نوع اقتصار کند چون عاملی که خراج بطریق عدالت
بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر
مصروف گرداند و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر
در سد جوعت بیشتر است پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد

و بدریوزه

و بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران رود تشنیع داند که حرمت شرع
و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که موافقت با
اجنبیات خبیثات است در آید باوجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران
مترتب است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنا سبب نقصان برکت در رزق
و عمر میشود و در زبور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است آنست که
برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بجای
رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در
استمتاع با و لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت
تواند بود و چون بمقدار اعتدال قوة شهوة را بحرکت آورد از ین مفاسد محفوظ
باشد و قوم درین مقام عشق را از جمله امراض شهوه شمرده اند و بدانکه بنا بر ترتیب
انواع امراض این قوتست حکم کرده و آن صرف همت بطلب شخص بجهة استیلاء
شهوه و علاج آن صرف فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که در آن بمزید تاملی و فرط تعقلی احتیاج باشد و تسکین شهوه باستفراغ
مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته این
سخن در عشق بهیمیست که منشا آن افراط شهوة باشد فاما عشق نفسانی که مبدا
آن تناسب روحانیست در اعداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است
چه طبع ظریف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میلی عظیم

تواند بود در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت وانچه مناسب خصوص مقام باشد
انکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف واشرف باشد میلان نفس او بصور
حسنه ونغمات رخیمه وشمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر نیه چون نهال کمال هر دو
در یک هوا سر بر زند ودرجهٔ اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد که
حقیقت محبت مجانست ظاهر خواهد شد وچون ان دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر
شده بحکم اختلاف استعداد وخصوصیات قوابل مراتبه در یکی بوجه اتم واعلی واحکم
بود ودر دیگری انقص وادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند ومعشوقیت
در طرف کمال جلوه کند واول استدعا خفا واشتغا کند وثانی اقتضا جلا وتقاو لهذا
در اعداد متحابه وان دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر شود
چون دویست وبیست ودویست وهشتاد وچهار حکما گفته اند اگر دو شخص را
اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر ان یا هر یک [illegible] وفق یکی
ازین دو عدد در لوحی نهاده باخود دارند البته میان ایشان محبت والتیام
حاصل شود وعدد کمتر را برای محب تعین کرده اند وعدد بیشتر برای محبوب واین
شعار حکماء الهیین هست ودر لطیفه سر وشوریده روح مرغلی عظیم دارد
هرجا که خورشید جهان افروز عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق
روح انسانی برآید ظلمات کثایف طبیعت روی بهزیمت افول نهاده راه عدم
بپیماید وهر کجا اتش عالم سوز شوق که لا تبقی ولا تذر وصف الحال اوست

درصحرای

درصحرای وجود درگیرد ارضیات طبیعت بکلی بسوزاند   اتش عشق تو ام خرمن پندار
بسوخت   تن وجان ودل ودین جمله بیکبار بسوخت   بلای عشق جهانسوز چه
چیزی وچه دامی محیی دین بدی های اثار ظلامی   وازین جهت حکما گفته اند که عشق
موجب جودت ذهن ولطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف
سیوم سماعت وعظ از قائلی زکی شریف ومشایخ صوفیه طالب را در ابتدا تعشق
ارشاد فرموده   ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد   ودر حدیث من عشق
وعف وکتم ومات مات شهیدا ودر حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب
الجمال وذا النون مصری فرموده من استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح ووجه
صبیح وسلطان اهل عشق وعرفان شیخ ابومحمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی رحمت
حلول در ناسوت است وجمال ناسوت از عکس جمال لاهوت جای شوان یافت که از پیش
جانش   بالا نجری دل حجری لب شکری نیست   وحقیقت انکه بحکم حکم الاصول
یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست وپرتو عشق
اولی که بمضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجاری ذرات اعیان کائنات ظاهر و
جاری همان پرتو است که در افلاکست بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوریست
ظاهر گشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی برامده ودر نباتات بمبدا نشو ونما شده و
در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده ودر نفوس کامله انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده واگر کسی دیده اعتبار بگشاید وگرد سراپای جهان براید

واز ملأ اعلی که از لوث طبایع پاکست بعالم افلاک اید واز انجا بر کره خاک تنزل نماید هیچ
ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد   در ازل از خم عشقش قدحی در دادند زان
فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد   فدرب حبک فی الاشیاء اجمعها
مافی الوجود سوی من شفه الشجن   و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات
نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را امکان
قهر قوی شهوی و دواعی طبیعت نیست چه   هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن
وچالاکان طریقت که راه عشق را با قدام نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از
رغبات جسمانی ولهذا اللذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزتر اند واکثر مردم
بقید هوای نفس اسیرند واز ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نام نهند و با
صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بار قیه شهوة داعیه رتبت ازادکان دارند
هیهات هیهات زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس شاه بازی توان
گرد بال مگسی بنا برین طریق عافیت اسلم تواند بود   دع العشق خالیا فالحب اوله عنا
واوسطه سقم واخره قتل   نصحتک علما بالهوی والذی اری مخالفتی فاختر
لنفسک ما یحلوا   وعلامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانچه
امام غزالی در بعضی تصانیف اورده است که اگر شخصی از چنین ان نوع
لذت یابد که از نظر بسبزه واب روان و نظاره ان میاید نشانه محمود بودن است
ونظر برین تقدیر رو مباح است واگر ان لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوت تواند

ان

ان میل شهوانی بهیمیست ونظر بر وحرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل
بحرکات و کلمات بشری باشد از میل باعضا و تناسب چه میل نفس و حرکات
منزه است از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از ان قبیل است که باستطراد
داد ان توان داد برین مقدار اختصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله
ولی العصمة والسداد   حزن وان المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت
مطلوبی حاصل شود و سبب ان حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات
بدنی و توقع بقای زخارف دنیوی و علاج ان تاملست در انکه اشخاص عالم کون
و فساد قابل بقا و ثبات نیستند چنانچه در علاج مرگ اشارتی بان رفت
وانچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطه زمان
وحوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست با چون یقین کامل باین
معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در اسباب
دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نه بندد بلکه همت در کمال عقلی و ملکات فاضله که
باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد و از
منزل حرص که کمال احزان دایمه و الام متراکمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن
بهجت حقیقی و سرور دایمیست برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله
لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بران میفرماید   ومن سره ان لا
یری ما یسوءه   فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا   جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد

زنهار دل منه بر اسباب دنیوی و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و
بانچه او را نباشد غمگین نشود تا بر رد ایم توانند زیست چنانچه حق گفت ان الله تعالی
بحکمته وجلاله جعل الروح والفرج فی الرضاء والیقین یعنی الله تعالی
بحکمت وجلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده واگر برد
دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک واگرچه اهل صنایع باشند
بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور و طریقه خود مسرورند بلکه
دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل
جهالت وضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد
نماید و بفقد آن ملامت بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام
حضرت رسالت پناه را میفرماید و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته
حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد و
اگرچه او را هیچ نباشد و از ایات منسوخه قرانیست لو کان لابن ادم وادیان
من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و ما یملا جوفه الا التراب
پر نمی شود کاسه سر مانوس هر کاسه که سرنگون بود پر نشود و کندی دلیل
گفته دران که حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را در ان مدخلی
تام است و ان انست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جاهلی باشند که البته

ازان

ازان مطلوب محروم باشند و با وجود راضی و فرحان باشند و این دلیل است
بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی
او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقاء اسباب دنیوی
نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس نوبت بهر کس رساند
و هر یک لحظه از رایحه فایحه ان تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص بدان کند
و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام
اسباب دنیا ودایع الهیست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسد
و بهر وقت که ارادت ازلی متعلق شود باز میگیرد چنانچه شافعی گوید و ما المال
والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع و عاقل باید که
در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته
اگر دنیا را همین عیب نبودی بیش نبودی که عاریتیست بایستی که صاحب همت بان
التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست
گفت انکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم و حسد ان
ترقب زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول ان بخود کند یا نه و این معنی
اگر باعث بران حرص بر وصول ان نعمت باو باشد بمشارکت قوه شهوی تواند
بود و اگر باعث بران مجرد وصول نکردی بمحسود باشد از رذایل قوه غضبی بود
و بی مداخلت قوة شهوی مرض و ان بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران

ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز
منقطع نشود و در حدیث است الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب
یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین
انواع آنست که در میان علما میباشد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق مجال
محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بزوال از دیگری متصور نشود
بخلاف علم که ازین شایبه منزه است چه در آن مزاحمت نیست و باتفاق و
حرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم راجع با اسباب
دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد اما غبطت آنست که
رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت
غیر آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف
و صلاح محمود و در اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن بسبب درین
مباحث تامل نماید بمعاونت آن بمعالجت دیگر امراض قادر آید مثلا در علاج کذب
ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض
پس صرف نطق در آن وضع الشی فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث بر آن
حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل

در تدبیر منزل و در و چند لمعه است   در سبب احتیاج بمنزل چون

انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون

کسی

کشتن و درودن و خورد کردن و پاک کردن و برشتن و پختن مهیا نمیشود
و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد و بخلاف غذای دیگر
حیوانات که طبیعت و صناعت را در آن مدخلی نیست و چون تهیه آن مقدار غذا که
ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت را
در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست پس
بمنازل احتیاج باشد و چون شخصی را ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بکار
ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد
و این حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنی که تا باز
دواج با و تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بنا
هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر
او بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند تمشیه
رعایت مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان و
خدمت باشد و این جماعت که ارکان منزلند انتظام معاش صورت بندد پدر
و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تالیفی طبیعت
نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و

از اشخاص مذکوره پدر را بر تدبیر ولایت پس ریاست منزل و سیاست اهل ان
مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات حاجت از ترغیب و ترهیب و وعد
و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود تا هر یک
از انچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از خلل ایمن باشد و مراد از این
منزل درین مقام نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد
تالفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه
و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست این
طایفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج بان اجتماع عموم خلایق
راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل انکه مدبر نظر
نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع
شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف
جایز و واجب میدارد در منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت
و اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بان رفت
حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل کرده اند و گفته اند که افضل
مساکن انست که محکم باشد و سقف ان بارتفاع مایل و درهای ان واسع در مقام
لایق در ان معد باشد و احتیاطی که در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و غیره

باید

باید در ان مرعی داشت و در حدیث است که بنا باید که ارتفاع ان زیاده از شش گز نباشد
و هرگاه که از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این اسرف الفاسقین
یعنی عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین متغلبان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه
همسایه بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران
جای گرفته بود و چون از حکمت ان سوال کردند گفت از انجهت که در وقتی که خواب غلبه کند
از مطالعه و تامل باز دارد و باواز مطرقه ایشان بیدار شوم   در سیاست
اقوات و اموال چون معلوم شد که انسان را احتیاج با دخار اقوات و ارزاق حاصل است
پس احتیاط انست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف اید
بعضی بماند و بجهت معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج هست
و دینار بعزت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از وی با بسیاری
اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعید
نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در
حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسمت است
یکی انکه باکسابی که شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعت دوم انکه اختیار
را در ان دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت شافعی بر انست که تجارت
بهترین مرتبه است و ماوردی از اصحاب اختیار ان کرده که زراعت بهتر است

وبعضی علما متاخر گفته اند که چون درین زمان اموال بیشتر شبهه است و دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احفظ باشد و چون
در زمان شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر این
جهة حکم بر جمال تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه
شرط ان مایه است وان در معرض زوالست و در کسب از سه چیز احتراز باید
کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل چیزی بزند دوم عار چون مسخرگی
و هزل و استهزا و انچه مودی بمذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی
یا از تمکن صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت
وبعضی غیر ضروری چون زرگری و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و
خسیس و متوسط شریف که تعلق بقوه نفسانی داشته باشد و ان صناعت ابرار
و احرار و ارباب مروت باشد و معظم ان سه نوع است یکی انکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزرا دوم انکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت سیوم انکه تعلق بقوه و شجاعت
دارد و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی انکه منافی
مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادت و این صناعت اوباشست
دوم انچه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این
صنعت سفهاست سیوم انکه مقتضی نفور طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی

واین

واین صنعت فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست
صفت اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید که جمعی
بان مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس که
بصناعتی موسوم است باید که در ان صناعت تقدم و کمال طلبد و بدنائت
همت راضی نشود و بداند که هیچ در دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین
اسباب ان صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و هر مال که بتغصب و مکابره و عار و دنائت بدست اید اگر چه بسیار نماید ناقص و بی
برکت باشد و شرعا و عقلا اجتناب از ان واجب باشد و هر چه بکسب جمیل
حاصل شود اگر چه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال
و خرج ان بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل
باشد و ملاحظه اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی
انکه بعضی اموال نقود و اثمار باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع
و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبران حاصل گردد و مصارف
مال سه نوعست یکی انکه بحکم الهی و وضع شریف باید داد چون زکات و
صدقات و نذور و دوم انچه بطریق سخاوت ایثار و اکرام دهند چون هدایا و
مبرات سیوم انچه از روی ضرورت بجهة جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول
چون تحف که بجهة انجاح مهمات و قضاء مطالب پیش سلاطین برند و انفاق

در وجوه ماکل و ملابس اهل منزل و دوم چون بذل مال بطلبه و سفهاء از جهة
صیانت مال و عرض و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی انکه انچه دهد
بفرط رغبت وطیب خاطر دهد و اصلا بان نه در ظاهر و نه در باطن متلهف نباشد
چه غایت سخافت باشد که نعمة الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان
ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و او ران
بر خاطر گران اید دیگر انکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی دیگر مشوب
نگرداند تا موجب حبط بطلان و احباط ان نشود سیوم انکه نعمت ان بدرویشان
نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید که یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف چهارم انکه تا تواند صدقه پنهان کند چه از شایبه
رعونت و وضع منت و شاید که بسبب انکسار خاطر مستحق گردد و در حدیث
نبویست که صدقه نهفته غضب حق را باز می نشاند و در حدیثی دیگر انکه بهترین
صدقات انست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت پناه فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در
اضطراب امد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بان قرار داد
ملایکه ازین معنی تعجب نمودند سوال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی اتش دیگر پرسیدند که از اتش سخت تر باشد فرمود که بلی اب
دیگر گفتند از اب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند که از باد سخت تر هست

فرمود

فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی ادم کند چنانچه راست دهد و دست چپ را
ازان خبر نباشد چه تاثیر ان از همه چیز بیش است زیرا که بلاء مبرم را دفع
میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت ان با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور
ایمن باشد سیم انکه او را حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت
و علو همت است چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی
و سبب اضاعت انعامات سابقه بجم وضع در موضع لایق تا از قبیل در شوره
کشتن نباشد چنانچه گفته اند فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیوم سه چیز رعایت باید
نمود اول اعتدال لیکن در انچه برای دفع ضر باشد احتیاط انست که میل بزیادتی
کنند بقدر انکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف و عدالت در
اکثر طباع مفقود است و طمع حرص و حسد و بغض در نفس گوز پس بنا بر العادات
بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت
خواص و میل اکثر ناس بتبذیر است در سیاست اهل باید که غرض
اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال
باشد نه داعیه شهوة و دیگر اغراض و بهترین زنان انست که بعقل و دیانت
و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضا شوهر و وقار متحلی

متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بان
تواند بود که از قبیله‌ای باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بانکه او را
فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب
اولادست و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر مقصود است
و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایة کمال تواند بود
فاما در سه خصلت خطری چندست از ان جهت رعایت احتیاط در ان باید نمود
چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان واسطه از انقیاد
شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند و موجب انعکاس
امر و انعکاس پس حال و اختلال حال و مال گردد و در مال و جمال نیز همین غایله است
و جمال بفسادی دیگر مخصوصست چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که
مانع از قبایح است در زنان کمتر و از ان مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را
در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن بمهیب
نماید تا اطاعت اوامر و نواهی او تهاون نماید و این اعظم انواع سیاساتست
و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفا رذایل تواند بود دوم کرامت که
زن را گرامی دارد و چیزی که موجب محبت و الفت شود تا از خوف زوال آن
حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بانکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم

نگاه دارد

نگاه دارد و با او بمجالست مجاورت نماید و در مبادی امور با او مشورة کند بروجهی که
او را در طمع متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام
و احترام و مداراة و مواساة و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در وی زنی
دیگر نگزیند و اگرچه بجمال و مال و نسب ازو زیادت باشد چه غیرت و حسدی که
در طباع زنان مرکوزست با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد
و بغیر از ملوک را که مقصود از تزوج کثرت نسلست و زنان را نسبت با ایشان
جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست و در تعدد ازواج رخصت نداده اند
و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بزن نسبت دلست ببدن و همچنانکه
یک دل منبع حیوة دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت
قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
مشغول گرداند تا تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات
شود و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در
نظر او مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح دلیر شود و راغبان را در طمع پیدا
شود و سبب فساد گردد و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد اول
افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست و سبب انعکاس چه هرگاه که
امر مامور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود

از ومحفی دارد واکر غلبه نماید بعلاجی که درباب عشق کفته اند دفع نمایند دوم انکه
در امور کلی باو مشورة نکند و بر اسرار خود او را مطلع نکرداند و مقدار مال خود
و دخایر غیر قوة از دی پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان ازان مفاسد باعث
میشود و در تواریخ اورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم
باو داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج کفت راز خود را نباید کفت و بر
ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب کفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر
اعتماد بسیار دارم چه بکرر تجارت وثوق باحوال او حاصل نموده ام و
او را خازن اسرار خود دانسته حجاج کفت این صورت خلاف حزم است
ومن این معنی را بر تو روشن کردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه
بیاوردند و بران مهر خود نهاد و کفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد
وازاینجا نه برو با زن بکوی که این زر را که از خزانه ملک دزدیده ام و برا
تو اورده حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید و او را
بخانه برد زن بحاجب کفت که از برای خاطر من این کنیزک باید فروخت
حاجب کفت که کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چکونه شاید فروخت
زن ازین معنی خشم کرفت و چون پاسی از شب کذشت بدر سرای حجاج
و پرده دار را کفت بکو که زن فلان حاجب امده و بار میطلبد چون دستور
یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سالست که شوهر من

دل

رغبت نعمت و درین مدت حرمت و خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا
حق پادشاه نکذاشت که پنهان دارم و کیسه زر بیرون اورد و کفت شوهرم
این را از خزانه دزدیده و اینک همچنان بمهر امیرست حجاج حاجب را طلبید و
کیسه زر را پیش او نهاد و کفت این زن دانای مشفق مستور تو اورده
واکر مرا از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان
و پایمال ستوران بودی سیم انکه زن را از ملاهی و نظر به اجانب و استماع
حکایت مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کند خصوصا زنان
پیرکه نیز با افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن
قصه یوسف و شنیدن ان منع باید کرد مبادا موجب انحراف ایشان از
قانون عفت شود و انچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلتست
اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب داشتن
و بنظر احترام در رو دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن
پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه واله وسلم فرموده که اکر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنان را
بسجده شوهران امر کردمی و حکما کفته اند زن نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت
و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد
شبیه است بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف

شوهر و مذمت و بدزوان در طمع مال او بخیانت و چون کسی بزن ناشایسته
مبتلا کردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام که مودی بفسادی
نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مداراه و
مواساه بمال و غیره چاره نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست که
او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی
مدید در آن سفر بپاید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و چیزی
ملایم از جانب او بپاید و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز باید کرد
حنانه و منانه و انانه و کیة القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از
شوهری دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول
باشد که بمال بر شوهر منت نهد و انانه زنی که پیشتر شوهری دیگر داشته
باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت کند
و کیة القفا زنی که بجای در غیبت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر قبیح
او داغی بر قفاء شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او
بسبزه مزبلها کرده اند و همین معانی در حدیث حضرت سید المرسلین علیه
الصلوة والسلم وارد است و چون کسی سیاست زن قیام نتواند نمود اولی
او را عزوبت باشد   در سیاست او لا باید دایه لایق معتدل المزاج
برای او تعیین کند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد

وچون

و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولیست
متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی
لایق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملایم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد
و ازین جهة رعایت نام کردن از حقوق فرزندانست بر پدر و چون رضاع
تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان
بر کمالست و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوزست چنانچه سابقا بیان
رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی بطبیعت نموده ترتیب
نگاه باید داشت و چون اول آثار قوة تمیز حیاست چنانچه گذشت غلبه حیا
دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده رود
در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت
با اضداد او که برذایل موسوم باشد منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح
ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین
و آداب و سنن بیاموزند و مواظبت بر آن دارند و بر امتناع از آن زجر
و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت چنانچه در احکام شریف
مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده
سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت
اشرار بخیرات تحریص دهند و از شر و تنفیر نمایند و اگر جمیلی ایتان نماید

محمدت کنند و اگر بقبیحی اتیان نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش
صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد
هتک ستر او نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن
فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند
که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت درو راسخ شود و بمقتضای اَلْاِنْسَانُ
حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حال کار دارند و باید
در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را مستخف گردانند و در خاطرش
مرکوز گردانند که جامهای منقش و ملون شیوه زنانست و مردان باید
خود را ازین مترفع دارند و تطبیخ نظراب و علف ساختن عادت بهائم است
و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیم کنند
که غرض از خوردن صحت است نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزله ادویه است که
بان دفع جوع و عطش کنند و همچنانکه ادویه بقدر ضرورت و مصلحت جهة
دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید و
او را از تفنن در طعام منع کنند و بر اقتصار بر یک طعام مایل سازند و اشتها
او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و
گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بان تواند ساخت
و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا در

روز خواب و کسالت برو غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و
بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب
در میان طعام خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست
در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه نفس و بدن ایشان مضر است
و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این ملکات ردیه
درو مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه الی مصلحی منع باید کرد و از سخنان
قبیح شنیدن مانع باید شد تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد
طعامش ندهند و از کارها پوشیده کردن او را منع تا بر قبایح دلیر نشود
چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبحی تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد
و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم
مثل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان و در تابستان
اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه
او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه
خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را رغبت نکنند
و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران
و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از
سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است

وبحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه باشد مگر آنکه مصلحت دینی باشد و اگر دروغ
وراز ابسو کند احتیاج باشد کودک را از هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اختصار
در جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مایل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دین دار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارة ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم با خبر و باید که دیگر ابنای جنس بزرگ
زادگان که باداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون
معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن عادت ممالیک
و ضعفاست و معلم باید که با تقصیر ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید
و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و با الم بسیار باشد
تا عبرت گیرد و بر معاودت جرات نکند و او را بسخاوت ترغیب کنند و حطام
دنیوی در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و
افاعی بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمه وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد باصنام زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلم دعا فرمود که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بان دور داره چه منشا همه فساد

محبت

محبت است و در اوقات عاطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه
مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس مستحسن باشد
و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی
از اسباب دنیوی حفظ صحت بدن چندانکه استعداد در دار البقا حاصل
کند نماید پس اگر از اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر
اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه فارغ شده بتعلیم آن
مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس
نمایند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بدان مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست
بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سر حکمتی غامض
که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکما بسیاری مولود را بطالع
نظر میکرده اند و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال می دیده اند
مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن
تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع عمر
باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد نه او را
بران تکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تثبت بران ملکه
حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق

تحریک حرارت غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید
و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت
ان دریابد در تکمیل ان کوشد و در دقایق ان صنعت سبقت گیرد و بر تعیش از
کسب جمیل که شیمه احرار است عادت کند و بر رزقی که از پدر یابد و رسد اعتماد
نکند چه اکثر اولاد اغنیا که بثروة پدران مغرور بوده از تعلم صناعات محروم شده
اند و بعد از تقلب روزگار در عرضه ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و
تعیش بان مستقل شود اولی انست که او را متاهل سازند و حاصل او را
جدا کنند و ملوک فرس فرزند از در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با
ثقات بطرفی سفر فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت دیا
دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود
خصوصا که بسن در امده باشد چون چوب خشک که راست ساختن ان دشوار است
سقراط حکیم را پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب
گفت و در تربیت دختران انچه لایق بحال ایشان باشد از ملازمت خانه
و مبالغه در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید
نمود و هنرها و لایق اموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون
بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق
تربیت اولاد و چون در اثنا این مباحث وعده شرح بعضی اداب واقع شده

الکلام

الکلام ضروریست و ان اداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور
شد چه در وثوق بر قابلیت ایشان مؤثر است   باید که بسیار
نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت
و قلت وقع باشد و عایشه گوید که حضرت مصطفی که طوطی الحان خوش و ما
یَنطِقُ عَنِ الْهَوىٰ بود علیه افضل الصلوة سخن باعتدال فرمودندی اگر که
در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر زبان ترجمان انحضرت جاری شدی توانستی
شمرد و ابوذر جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار گوید یقین دان که
دیوانه است و تا انچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیارد و حکایت که گفته اند
مکرر اسم قل و سخن مکرر نگوید مگر انکه احتیاجی بان واقع شود و ان هنگام
باید که از تکرار تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد
باید که وقوف خود را بان اظهار نکند تا انکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او
پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران
سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان قادر باشد صبر کند
تا سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و
تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید و در محاوره دیگری که
در حضور او کند چون با او نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخنی از او
پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران سخن بکنایه گوید و او از

باعتدال برکشد نه بلند و نه پست و اگر در سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند
و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر امری فاحش
افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و
حدوث استهانت و جالب حقد و عداوه باشد اجتناب واجب داند
و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و در مکالمت بدست و چشم
و ابرو اشاره نکند مگر اشارتی لطیف که بمقتضای مقام باشد و خواه حق
و خواه باطل اصلا با اهل مجلس خاصه بزرگان و سفیهان لجاج و
خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در مناظره
شرط انصاف نگاه دارد و سخن و قلق با کسی که فهم او بان نرسد نگوید و با هر کس
بقدر عقل او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی ع
فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره
طریقهٔ ملاطفت مرعی دارد و حرکات و اقوال و افعال اهل مجلس را حکایت نکند
و سخنان موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال
مبارک باشد چون بقا و دولت و سعادت و نظار آن و از غیبت و نمامی
و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن

مداخلت نکند و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که
چرا شنفتن تو بیش از گفتنت گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو بشنو و یکی بیش مگو حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ
طیش است و تانی زیاده از حد نکند که علامت کسل است و چون متکبران
نخراند و بشیوه زنان خود را نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز
پس نگرد که آن شیوه ابلهانست و پیوسته سر در پیش ندارد که غلبهٔ حزن
و تفکر است و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و در نشستن پای دراز نکند
و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد
و پدر و کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت حزن
و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش
و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و انقاص انگشت
و غیره بانگ بیرون نکند نیاورد و از تثاوب و تمطی اجتناب کند و آب
دهن و بینی چندان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن شنوند
و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه
خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد چون واقف شود
باز جای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهیتی
بخود راه دهد پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و از زانو

تا ناف بهیچ حال برهنه نکند نه در خلا و نه در ملا مگر وقت حاجت مثل قضاء
حاجت و غسل و نظاران دو در پیش مردم نخسبد و اصلا به پشت باز نخسبد
خلاصه که در خواب غطیطه کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی ان
شود و اگر در میان مجلس خواب بر و غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را
بحکایتی یا فکری یا غیران از خود دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب
کنند یا موافقت کند یا بیرون اید و حاصل انکه بر وجهی سلوک کند که مردم را
از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی از ین عادات بر و ثقیل نماید تامل کند که
ملامت که بر اضداد مترتب شود شنیعتر و ثقیلتر از تحمل مشقت است در کسب
ان   طعام خوردن باید که اول دست و دهن و بینی پاک کند و افتتاح
به بسم الله و اختتام به الحمد لله کند و با کل مبادرت ننماید مگر انکه مهماندار باشد
و دست و جامه و سفره الوده نکند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ
نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت
در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید ملکه سنت است و بالوان
طعام نظر نکند و طعام نو بید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد
حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک
تر نکند و در لقمه نگاه نکرد و از پیش خود خورد الا میوه که از دیگر جاها شاید
خوردن و انکه بدهن برد مانند استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر

استخوا

استخوانی در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مشمئزه احتراز کند
و چیزی از دهان بکاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد که بقیه طعام
او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهمانان از دست باز کشد و چون
دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در
خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از انکه
دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را بقیه رغبتی باشد حجاب
نکند و اگر در میان طعام باب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانچه اواز دهن
و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و انچه بزبان از دندان برون
اید بخورد اما انچه بخلال براید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و
همچنین در لب و دهن و دندان و اب دهن در طشت نیندازد و چون
اب که دهن بان شسته ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران
سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران
سابق شود   در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای
عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق
فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست
و بعد از ان وسیله تربیت او بتهیه اغذیه و البسه و ضروریات که

بقار او وبلوغ بکمال نشو ونماست و بازو اسطه حصول کمالات نفسانی او
چون اداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب او
مینماید و برای او ذخیره میسازد و او را باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود
مینماید و مادر در سبب وجود شریک پدر است با انکه تحمل مشقت حمل و متاعب
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیاة فرزند شده
چون بدن اوست و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از
فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از این جهة که محبت والدین فرزند را
محبتی طبیعیست و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان احتیاج بتکلیفی نیست
بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد باحسان بر والدین
بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت ان باشد که بر والدین را ثانی
طاعت خالق دانند چنانچه در ایات اعجاز غایات و احادیث هدایات
سمات بی واسطه از عقب ان مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی
ازان متعالیست که مفلسان کوی هستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای
شکری یا مکافاتی توانند در امد و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف
بعجز و قصور است بخلاف والدین که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین
وجه حقوق ایشان برعایت اولا باشد و بحسب قواعد شریعت تر مبالغه در
حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق است

والد

وان الله لغنی عن العالمین قضیه محقق در رعایت حقوق والدین سه چیز تواند بود اول
دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر
امکان ما دام که موید المعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مودی بیکی ازینها
باشد بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی که شرعا
واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل کرده که در شبهات اطاعة والدین واجبست
چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب
بی منت و توقع عوض ما دام که مودی بمحذوری نشود سیم اظهار خیرخواهی ایشان در
سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه در حیوة ایشان و خواه بعد از وفات
و چون حقوق پدر در طرف روحانیت غالبست و حقوق مادر در طرف جسمانیت
و لهذا اشبه بر حق پدران و محبت ایشان بعد از قوه تمیز حاصل شود و حق مادران
در مبادی حال مفهوم شود و بدین سبب میل اطفال با ایشان زیادت است پس اولی
حق پدران در اموری که روحانیت بر ان غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب
باشد و قضای حق مادران در جسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش
و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس او را هم سه نوع باشد در مقابل
انواع ثلاثه و کسانی که بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران
بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواساة
باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخصی دوستان پدر

پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی بر قرابت
با معلم که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده سلوک باید داشت
در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و چشم و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارهایی اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود
متوجه انها باید شد و البته عضوی از اعضای خود در ان استعمال باید کرد و اگر
نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات و ترددات
متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتوانند نمود و با انکه سبب سقوط وقار
و مهابت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشان از ودایع
الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقه رفق و مدارا
مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای
ایشان تعیین کند چه اینها ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف و وداعی باشد و
دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان
اشتراک است و شکر حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجای اورد و بر ایشان
جور نباید کرد و حضرت مکارم الاخلاق علیه الصلواة والتحیه من الله الخلاق فرموده در
ملبوس و ماکول ایشان را با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمت قبول کند
باید که اولا بامعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب میسر نشود بعلامات
و کیاست استعانت نماید و صاحب صور مخالفه و تخطیطات متفاوته را

اختار

اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلقت و خلاف ان نادر و حکما گفته اند
نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست و در حدیث است اطلبوا الحوایج
عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسولی بجایی فرستند باید که نیک نام
و خوب صورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد و در
حدیثی دیگر است که همه پیغمبران خوب صورت و خوش اواز بوده اند و باید که
از معلولان چون اعور و اقرع و اعرج و ابرص و نظایر ان اجتناب نماید
چون امارت کیاست از خادم مشاهده کند با او احتیاط باشد چه در اکثر حال
حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقلی درین باب بهتر
از عقل با وقاحت چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که از قابلیت
ان دور و مشاهده و الات ان او را مساعد و طبع او بان ملایم باشد مشغول باید کرد
چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب حراثت نیاید و کاو کر و فر را
نشاید همچنین از هر کس غیر از انچه قابلیت ان داشته باشد چشم نتوان داشت
و چون کاری بان رجوع کند بظهور اندک خللی او را از ان کار معزول نباید کرد
چه این فعل متهتکان و کوتاه خیالانست و هر اینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان
دانست که بدل بهتر از و باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را
جدایی از و بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و هم بوفا
و کرم لایقتر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا در شرط هواداری و جانسپاری

بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال
و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت و نکبت خود شناسد
و چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت او را
عاریتی شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند
و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه کند
نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد مزدورانه
باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را بتخویف بکاری دارند البته او را ذوق باطنی
با آن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید و باید که مصالح خدم را مصالح خود
مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند
نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را
بلطف امیدوار و از قهر خایف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعذر
توبه با گناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و بمجرد این ازو
نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی
طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشود و بنده از آزاد بخدمت
اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب
سید بیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در وی عقل و نطق
و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کند و آنکه عفت

وکفایه

و کفایه و کسب در وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه عفت قوی تر و بر اعمال
شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف
بندگان سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع و سیوم عبد بشهوت و اول را
بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دویم بمنزله دواب و مواشی و سیوم را بقدر
ضرورت بدوام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود
و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ذکا ممتاز باشند اما بجفای طبع
و قوه شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف‌اند اما بکبر و
عدم تحمل هوان موصوف و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست
ممتاز اما بحیلت و حرص و نفاق منجاز و روم بوفا و امانت و کفایت
موسوم اما ببخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی
موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت
خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور

در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در وی شش لمعه است

در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود
ایشانست چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود
ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هراینه حرکتی باشد و از

نقصان بکمال وان حرکت بی معونت اسباب صورت نه بندد وان اسباب
باکمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض بر نطفه فایض شود تا بکمال
انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول صور میکردانند چون
وصول غذا المنسبت با بدن ما بکمال نما رسد و معونت مطلقا بر سه وجه است
اول معونت بالماده وان انست که معین جزو ان چیز شود چون معونت
غذا حیوانات را و دوم معونت بالالة وان انکه معین اله فعل ان چیز شود چون
اب قوة غاذیه را و سیوم معونت بالخدمت وان انکه معین کاری کند که
سبب کمال ان چیز شود و ان دو قسم است یکی خدمت بالذات که غایة
فعل او کمال ان چیز باشد و دویم خدمت که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال
او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانکه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته
افاعیست که خادم بالذات اشد عناصر را چه ایشان زادر لسع حیوانات که موجب
فساد ترکیب و انحلال بعناصر است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که
ایشان زادر افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال بعناصر بتبعیت
لازم می اید و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که
انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن
انسان همه معونت انسان کند هم بطریق ماده و هم بطریق الت و هم
بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند

و مار

ونبات وحیوان غذا او واین معونت بالماده است و هر یک از عناصر را الت
و هر یک از عناصر را الت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون اب و اتش در
طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح
روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنا و مسکن و نظایر ان و همچنین در نباتات
و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه
اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات اجرام سماوی حاصل
میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بان اشعار مینماید و در توریة
مکتوبست یا ابن ادم خلقتک لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک
و اگر فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجده ملایک انسان را منکشف شود
و حکمت در میان انکاس است که در نباتات و حیوانات بهیات راکعات
بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق الت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت
هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه
بمعونت عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد
هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع تا بطریق خدمت یکدیگر معاونت کنند و دیگر
حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلفند چه
الخ

چه توالد حاصل شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع
با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ
نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج باشند بنوع خود
اما بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد توانند بود و بعضی دیگر
چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و
هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع در بقاء شخص آنکه اگر هر
شخصی را بنفس خود ترتیب غذا و لباس و مسکن و لباس و اسباب و مبادی
هر یک بایستی کرد چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات
محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال
قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین مدت که بترتیب
اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی و موجب
هلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بان
وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و هر یک برای او مهمی قیام
نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند اسباب
معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند و
آنچه اشارت بآن معیشت منقولست که چون آدم علیه السلم بدنیا آمد

او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود
و حکما گفته اند که هزار کار میباید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد
و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت بالغه الهی اقتضاء
آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی
و مهمی میل کنند و در تحصیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی همه
بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال
شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنی متساوی بودندی همدیگر را معاونت
نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت بودی
و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون
بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تحصیل آن کوشد و بمقتضای
اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد هر یک برای دیگری
بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه چنانچه واجبست منتظم شود پس
روشن شد که انسان محتاجست باجتماع ابنای نوع و از آن تمدن گویند و آن
مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدر
است بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عام است که موجب
انتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که از آن تمدن خواهند

وچون دواعی طباع مختلفست وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را
بطبع خود بازگذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هریک برای نفع خود اضرار
دیگران نماید ومودی بتنازع گردد وبافنا وافساد همدیگر مشغول شوند پس البته
تدبیری باید کرد که هریک را بانچه حقست راضی گردانند ودست تعدی از
همدیگر کوتاه دارند وان تدبیر را سیاست عظمی خوانند ودرین چنانچه درباب
عدالت گفته شد احتیاج است بناموس وحاکم ودینار اما ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام ووحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات
واحکام معاملات چنانچه مودی باصلاح معاش ومعاد باشد تعیین فرماید واین
شخص را حکما ناموس خوانند واحکام او را ناموس ودر عرف متاخران او را
نبی وشارع واحکام او را شریعت وافلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب
القوی العظیمة الفایقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ عالیند یعنی
در قوت علمی وعملی از دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند وتصرف
در عالم کون وفساد توانند کرد وارسطالیس در شان ایشان گفته هم الذین
عنایت الله بهم اکثر واما حاکم شخصی باشد که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل
افراد ایشان ونظم مصالح ایشان میسر شود واین شخص را حکما ملک علی الاطلاق
خوانند واحکام او را صناعت ملک ومتاخران او را امام گویند وفعل او را امامت
وافلاطون او را مدبر عالم خواند وارسطاطالیس او را انسانی مدنی گوید یعنی انسانی که

حفظ

حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید وچون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی
عالیمقدار باشد هر آینه انواع میامن وبرکات برکافه بلاد وقاطبه عباد رسد همچنانکه
درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعطِ القوس
باریها زمام نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که
صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان بازنشانیده ویمن عاطفتش جراحت
دلهارا که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته مدبر عدلش
گرگ را شبانی آموخته ودزد را بر پاسبانی داشته بدور رافتش گریبان
دریده جز گل صوری نتواند دید وناله زار جز از مرغان چمن نتوان شنید
نفسش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در افنای
ظلم ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان
دید وآنهم در خواب وآشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت وآن نیز
در تاب امید که خورشید تا قیام قیامت از آسیب زوال وصدمت
کسوف ووبال محفوظ باشد وهر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت
قیام نماید واو را اختیار تصرف در جزویات امور باشد بحسب مصلحت
وقت بروجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد وچنین شخص بحقیقت
ظل الله وخلیفه الله ونایب نبی باشد وهمچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج
انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه

دارد و چون انحراف بان راه یابد باعتدال اورد بحقیقت طبیب عالم باشد
وصناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج
بهدیگرند مثلا جگر محتاجست بدل در روح حیوانی و قوه حیات و دل محتاج
بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی
و قوه حس و دماغ محتاجست بان هر دو در حیات و تغذیه همچنین افراد انسان
نیز در بقا محتاجند بهدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود و بنا
برین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعده
عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت
و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب
معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و از از زهد نامند و فضیلتی دانند و حال انکه
این حالت جور محض است چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض
ان هیچ نفع بایشان نرسانند و بهاران بگذارند و چون بواسطه عدم
اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام انشان را از اهل
فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال
او بر وجه عدالت و عدالت نه انست که بواسطه انکه کسی را نبینند ظلم بر وی نکنند
بل انکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن
عامری گوید که قصه خوانان ازین بدترند چه با وجود توقع امداد مردم و اخذ اموال

بلند

ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایت کاذبه ایشان را
فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت
وقتی میسر باشد که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت
قواعد این علم حاصل نشود پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین که چنانچه
سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبران امور بنی ادم اند و این علم عبارت
از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس پس ازین رو که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی

در فضیلت محبت چون معلوم گشت که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و
تالف است و ان بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت
احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد
چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است که
طبیعی از صناعی اقدام است و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است
پس با وجود ان احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
گردانست یعنی منصف انچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بان مرتفع
گردد و قدما حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبتست و هیچ موجود از
محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و بهذا در کیفیات

جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات
و نباتات دفع مزاحم متراهی میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود
و در افلاک جوذ حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن عشق جوهرهای
عقلیت و شوق تشبه بان چنانچه در حکمت مقرر شده بحسب ظهور انوار محبت
و خفاء ان اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه بحسب کمی
خلل و حدت مقتضی تجاذب کالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و
اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت
در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد   سر حب ازلی
در همه اشیا ساریست   ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد   و باصلاح
متاخران محبت درجایی که قوة عقلی را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی مثل سنگ مقناطیس و آهن
و سرکه و نطار ان محبت و مبغضت نخوانند بلکه از امیلی و هرب گویند و
ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع
انسان دو گونه بود یکی طبیعی و دیگر چون محبت مادر فرزند را و دیگر ارادی
چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول انکه زود حادث
شود و زود زایل شود دوم انکه دیر شود و دیر پاید سیوم انکه دیر شود
و زود پاید و چهارم انکه زود شود و دیر پاید چه غایت این محبت بالذات

یا نفع

یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتیست که زود شود و زود رود زیرا که لذت
سهل الحصولست و سریع التغیر و نفع سبب محبتست که دیر شود و زود رود
چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتست که زود شود و
دیر رود اما زود شدن بنابر انکه میان اهل خیر مناسبت جانی و موانست روحانی
حاصل است و اما دیر رفتن جهة اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتیست که
دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند این سخن بر این
وجه اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است
و نظر دقیق اقتضای ان کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال
سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر
در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای مرکب
از بسایط ظاهر است والله اعلم و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص است چه در یکدل عشق
دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول
عشق مذموست که سابقا تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که
تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نوع را نه باستقلال و نه بجهت
در عشق مدخلی نیست و غشا صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت
سریع الزوالست مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت

دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان
از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکبست
پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعی باشد مخالف طبیعی دیگر باشد و بنا برین لذت
جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که
از تضاد منزه و مبراست هرآینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص
تواند بود و ان لذه حکمت و محبتی که منشا ان این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت
بود و ازا عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس نقل میکند که
چیزهای مختلف را بایکدیگر التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر
مشتاق باشند و در شرح این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر
مشتاق هرآینه میان ایشان تالفی روحانی و اتحاد معنوی حاصل شود و تباین
مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف
نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح
تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست
از کدورات جسمانی پاک و محبت لذاته طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم
قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی
خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است
برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد

ازان

ازان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز
ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاه اخروی مترقبست او را درین نشاه حاصل
باشد   امروز در ان کوشش که چنان باشی   حیران جمال ان دلارا باشی
سرمست باده چو کودکان در شب عید   تا چند در انتظار فردا باشی   بلی بعد از مفارقت
کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاه بنور بصیرت از دقایق اسما و صفات
مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویه که مقتضای نشاه تعلقات
نتواند بود و شهود تام بی‌دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و بنابرین
همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حالش بفحوای
این مقال مترنم دارد   حجاب چهره جان میشود غبار تنم   خوشا دمی که ازان
چهره پرده برفکنم   چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست   روم بگلشن
رضوان که مرغ ان چمنم   و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و
ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان عشقست هرچه هست بگفتیم و گفته اند
عشقت بوصل دوست رساند بصدق راست   و بعد ازین محبت اهل
خیر است با همدیگر که چون غایت ان محبت خیر است هرگز اختلال بان راه نیابد
بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان مینماید و اما محبتی که
جهة منفعت بالذات باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این

محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار وغیر ان
و سر این انکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهه او را انسان کویند
وچون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست
پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنا نوع واین خاصیت مبدا
محبتست که مقتضا تالف و تمدنست وبا انکه تحبب بحکم عقل مستحسن است شرع نیز
درین باب مبالغه عظیم فرموده ولهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت
گذارند تا اهل محله بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست متحلی کردند و باز
امر کرده که در هر هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز
جمعه بجماعت کذارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که
در سالی یکنوبت و دو نوبت اهل شهر و روستایی در صحرایی واسع مجتمع شوند
ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود
و بعد از ان عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار فرموده و از امقید بوقتی
معین نداشته تا سبب حرج نشود وحکمت در ان انکه میان جمیع افراد امت
موانست حاصل شود و از ان سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است
محظوظ کردند وتعیین ان موقف ببقعه که مقام صاحب شریعت بوده فرموده
تا مشاهده ان مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه از اینجا
در شریعت انقیاد احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدتست ورفع

حالر

غائله کثرتست بقدر لایق بلاد و همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظست و
همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود
و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز
تنهاست وحضرت شارع علیه الصلوة والسلم فرموده من قصد کردم که امر
کنم که اتش بفروزند تا هر کس بنماز جماعت نیاید اتش در خانه او زنم و سیم این
سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین وحج وارد است
وتتمه احکام محبت انکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیت که زوال
ایشان روا است پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود و تواند بود که
از یک طرف زایل شود و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی
لذت باشد واز دیگری نفع در ان محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار
واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهت لذة دوست
دارد و مطرب او را بجهة نفع و محبت عاشق و معشوق او را بجهة نفع وسبب حدوث
شکایت درین نوع محبت انکه طالب لذت استعجال در استیفاء ان نماید و طالب
منفعت از امو قوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر
مقصور شود و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و
بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفاء لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و
در مکافات ان بمنفعت تاخیر کنند واین نوع را محبت لوامه خوانند یعنی تو ...

بلامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است
هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود
چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود
که ماده شکایت و بی عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق است این غایله
مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانیست
نه عارضی نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل را بان راه نیست از شوب
مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت خالی باشد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که
دوست تو کسی باشد که او بحقیقت تو باشد و غیر تو بصورت و این بمنزله کبریت احمر است
و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی
نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است
و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا
ازین جهت که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و هر آینه منعم منعم علیه را دوست
دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیلست اما
از وجهی دیگر او را با فرزند محبت ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت
او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت
از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصوری ثوابست چه پدر سبب
صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزوی از و و در خلق و خلق

متشابه

متشابه او ازین جهت که پدر بهر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد بلکه خواهد که
فرزند از و افضل باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر و از آن قبیل
شمرد که گویند که او خود اکنون اکمل است از آنچه پیشتر بود و همچنانکه باین سخن
مسرور شود بتفضل فرزند نیز خرم شود و بعد ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که
خود را منعم و متفضل بر و میداند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت
او زیاده کند این محبت زیاده شود دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب دارد
در وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند و این معانی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را
معلوم نیست اما شعوری اجمالی بان دارند شبیه بانکه کسی صورتی را از ورای
حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند
پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر
از و و بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد و لهذا اتا پدر نبینند و مدتی با او انقطاع
نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین
و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر عکس و اما محبت برادران
از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند
و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر
بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و با آنکه
محبت سلطان رعیت را پدرانه باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی

سلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و وداد پسران
عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد
اقدام نکند و بانچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند که
همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر
خدمتی صوری ازیشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه
جهان از یمن رافت و الفت گلشن و اگر بدین وجه نباشد مزاج مملکت از
اعتدال منحرف باشد و نظام مصالح انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند مراتب است
اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالاتست و حقیقت این محبت عارف
ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل
نشود چه بی معرفت محبت صورة نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت
الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و اله الصلوات ان الله حیث
ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
و مرتبه دویم محبت والدین که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی
ان مرتبه است و هیچ محبت را این رتبه نیست که محبت متعلم معلم را که باید که او را

ازین

ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال
و تربیت روحانی اوست و مفیض صورة انسانیت برو و بحقیقت معلم پدر
روحانیست پس بقدر انکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد
پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستر داری یا استاد گفت استاد زیرا که پدر سبب حیات
فانیست و معلم سبب حیات باقی و در حدیث ابوک ثلثه من ولدک و من
علمک و من زوجک و خیرا لاباء من علمک و از حضرت مرتضی علی صلوة
الله علیه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین
مرتبه از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی
اوکد از همه محبتها باشد و لهذا انحضرت حبیب الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده لا
یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده و محبت خلفاء
راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تالی تالی محبت شارع
تواند بود چنانچه در حدیثست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیثی دیگر من احب العلماء فقد
احبنی و دیگر من اکرم عالما فقد اکرمنی سیم محبت رعایا
سلطانرا و محبت سلطان رعایا را و بعضی محبت رعایا سلطانرا اوکد داشته اند
از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع

اشفاق پدر متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر
و فرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم محبت معاریف و شرکا و باید که هر یک را
در مرتبه لایق با او دارد و خلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب
ظلم است و موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت در اموال فحش تر باشد
چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس
گفته محبت معشوق زود مرتفع شود همچنانکه زر مغشوش زود تباه شود پس باید که
با خالق و خلق طریقهٔ عدالت سلوک دارد و با هر یک محبتی که حق اوست خالص
کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه قربت
و با پیغمبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین
باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از اجناس دیگر
بر وفق و مخالصت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بیشتر است از عکس چه
قرض دهنده و چنان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و همت
بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود
سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد بخلاف محسن
محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر اوست و
محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست
دارد و محسن را بالعرض و ایضا محسن جد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نمود

بس

پس شبیه بکسیست که مالی بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر اینه او را دوست دارد
و در صرف آن صرفه رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر
نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوستتر از پدر
دارد چه مقاساة رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق اکثر
شعرا شعر خود را دوستتر دارد و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد و چون
محسن الیه قابلیت او را نفعی در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را در این مرتبه
نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین
انواع محبت آنست که منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلیست
و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت که قواعد این محبت از وصمت
اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بآنست و این لذه بحقیقت
وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بتفحص خود
پردازد و میانه او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهده وحدت
صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود   آن مایه که در
پرده اسرار نهان بود   از علم بعین آمد و از گوش باغوش دان مرتبه
بلندترین مراتب کمالاتست و ازین جهت حکما از فوق مراتب سعادات انسانی

اعتبار کرده اند چه تا مرات هستی از اثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات
جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد
منازل و اسحق مراحلست نگذرد بساحت وصال نرسد   وصال دوست
طلب میکنی ز خود بگذر   که در میان تو و او بجز حایل نیست   گویند سعد دولت
وصل از چه یافتی   خود را گذاشتم نفسی پیشتر شدم   و ارسطاطالیس گفته
چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد او کند چنانچه دوستان تعاهد
مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری می آورد که لفظیت که در لغت
ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر ان در کتاب بسیارست قال
الله تعالی و هو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و
بصره الی اخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی
دیته و من علی دیته فانا دیته و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت
ادمی انسی بود و اگر چه عاقبت او انسی است و نه انکه بهمت حیوانات مرده را
شود و اگر چه عاقبت او مرگست بلکه بمجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند
چه اگر جثه خرد است بحکمت بزرگست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات
اشرفست چه او جوهریست منسوب بر همه چیزها بامر الهی قال افضل الرسل بعد
خاتم النبیین علی ابن ابی طالب علیه ما افضل الصلوات و التحیات

و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و تحقیق کلام درین مقدم انست که
بانطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که
بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل
شهادت امد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما از اعقل اول خوانند
و در بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق از احقیقت
محمدیه خوانند و ان جوهر حی نورانی جود را او مبدع خود را و هر چه از مبدع مخطط
از و ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود در ابد
و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوا اعلی در حقیقتا و مندرج و منتج
بود همچنانکه دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و ثمار و موجودات
در مواد غیبی بر همان ترتیب که دران جوهر متمکنست از مکمن قوه بمظهر فعل و از کتم
غیب بفضای شهود می اید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانیه بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی
که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست رسید
حکمت کامله نظم این عالم را ماکول بحرکی ثابت الذات متغیر الصفات آن هاست
بیقرار اعجوبه نمای کز جای نجنبد و نه ایستد بر جای اعنی فلک گردانید تا بحرکت
دوریه اوضاع غریبه از قوه بفعل اید و بهر وضعی حادثه معین که منوط
و مربوط بانست زاید و بهر وقتی از مبدا اقرب حوادث که از اعقل فعال

خواستند نهایت افراد عقولست در سلسله وجود صورتی جدید در ایکهیولی
عناصر رخ نماید و چون بیت ایجاد منتهی بمو الید ثلثه شد حکمت علیم حکیم جلت
قدرته و دقت حکمت اقتضاء چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در
در نشاءٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است بسمت اجتماع و التیام
یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت
عقل مستفاد ظاهر شود تا چون بنفس انسانی باین مرتبه متجلی گردد بعالم
اعلی که مرتبه عقلست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره
وجود بهو پیش نزولی و صعودی تمام سرانجام گردد   وین آن برگوی
بدکه اول زانجا بهمه جهان سفر کرد   پس روشن شد که همچنانکه فاتحه
کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است بمنزله دانه که بعد از
انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت
و مدارج تفرقه در اخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات
و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطه نظام
عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت
مقداری نموی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه
بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود

از تجلی ذاته علی ذاته میگویند   از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد هم عین سفر
بود و هم او حاصل فی البین . نه نه سفری نیست درین ره بحقیقت   از عین شهود
تو اگر دور شود غین   و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت اصلی
از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی برانکه بنا بفکر و رویت
بر ردائت رذائل مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی
بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان
اکثرند و طایفه اولی اخیار بطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع
و شریعت نسبت با این طایفه مانند است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشربت
متاذی نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور
نباشد و شکی که طایفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار است و ازینجاست که حضرت
رسالت پناه صلوات الله و سلامه در شان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود
فرموده نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی نیکو بنده ایست صهیب که اگر از خدا
او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی   در
اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی انکه سبب آن از جنس خیرات
باشد و آن مدینه فاضله است و دوم انکه سبب آن از جنس شرور باشد و از ا
مدینه غیر فاضله یک نوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالیست و طرق حرکات
متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی انکه سبب اجتماع ایشان غیر

قوه نطقی باشد چون قوه غضبی و شهوی و از امدینه جاهله خوانند و دویم انکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشند ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند
و بهمین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و از امدینه فاسقه خوانند و سیوم انکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و از امدینه ضاله خوانند و چون
بمیامن حضرت صاحب قرانی مدبر امور زمانے جمیع ممالک محروسه از قبیل
مدن فاضله شده ایضاحال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان
دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل مدینه فاضله اولی نمود و ان مدینه ایست که
اساس اجتماع اهل ان بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد
و همانیه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف
اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایه متادی
شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمائی بان رفت نفوس انسانی در مراتب
قوه نطق و تمیز متفاوت اند و در مرتبه اعلی که از النفس قدسیه خوانند بعالم عقول
متصل است و مرتبه اسفل که بلید مشابهت مرتبط برابط بهایم پس ادراک
این جماعت در امور مبدا و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک
مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بان اشارت رفت بر نوجه صورت بندد که
همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل ان اطلاع نباشد و بیانش
انکه طبقه عالیه که بتایید الهی موید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد

مبدا

مبدا حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات
از مبدا بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد
تصور نموده و چون نفس را در این نشاه تعلقی و قوی چندیست که بسبب ان
ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک چون وهم و خیال و ان قوی
بالجمله اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچ یک این
قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل نیست پس در ان حالت که نفس ایشان
بتصور ان حقایق متفق باشد هر اینه در اینه این قوی صورتے مثالی ملایم ان
معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذج بی شوب صور حسی و وهمی در نشاه
تعلقی بسیار نادر است و نسبت ان صور بان حقایق نسبت مثل و خیالات با
دان امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود و
بنور بصیرت دانند که ان حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است
و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که
اهل ان از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود
لیکن دانند که ان حقایق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان طبقه
اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین طاعنه باشند که بر
تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدا و معاد از حدود
خیالی بگذرند اما رجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل

تسلیم و فروتر ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوس پایه ترتر
دیگر تصور نتوانند کرد و بر اشله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان از استضعفان
خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند
بتقصیر موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشند و چون صاحب شریعت علیه
افضل الصلوة والتحیات مبعوث بکافهٔ امم است هر اینه بمقتضای امرنا ان نکلم
الناس بقدر عقولهم باید که جوامع الکلم بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ
استعداد از ان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی
تواند و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از شرایع
عالم الور و د شریعت او تسکین طلب شود   در ین میخانه کر اری خمی پیمانه
از فیض و گر پیمانه اری تو پیمانه بپیماید   وازین جهت که ایات اعجاز غایات
قرانی و کلمات هدایات سمات حضرت ختمیت نشانی احکام احکامش که بمرتبه ایست که
شایبهٔ انهدام را بقواعد ان راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمقاعد ان راه
مجال تعلق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق معانی را گاهی در رقایق
تنزیهی بر عقل قدسی که متبصر باز ارتجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی
و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض اورد   بهار عالم حسنش دل و جان تازه
میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را و حکمای کاهی در کاس مجلس
برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و
در جام

در جام تخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه از
نخل و بقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بمقدرت هدایت نموده باشند
و هر چند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک
در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع
نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد ان باشند متعاضد شوند و ارکان مدینهٔ
فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه با ایشان
منوط باشد اعنی علما و عامل و حکما و کامل که بقوهٔ ادراک از ابنای نوع ممتاز ند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجود است و دوم ذوی الالسنه و ایشان طایفه
باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصایح از رذایل منع کنند
و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالیهٔ ایشان را از انحراف نگاه دارند
و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر ان باشند سیوم
مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه
نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان موکول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان
و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط
ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان حرف مختلفه
و مکاسب منفعت و عدالت مقتضی انست که هر طایفه از ین طوایف اهل

هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نسازند
زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتد به نتواند رسانید چه کسب هر
صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه
قصور ماند چنانکه گفته اند من طلب الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت دانستن
او را بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه بانچه او را در ان بصیرت بیش باشد مشغول داد
و از دیگر صنایع منع نمودن اولیست تا یک کار را باتفاق و ثاقت و وثوق بجای آورد
چه هر آینه در نظام عالم مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه
فاضله خارجند و از ایشان بعضی بمنزله الات و ادوات این طوایف
و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند و الا ایشان را
باعمال که سبب مصالح مدنیت مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله گیاهها باشند
که در مضارع و بساتین بدید ایند و از ینجهت ایشان را نوایب خوانند
و پنج صنف باشند یکی مرائیان که با فعال فضلا و شعار ایشان متزین شوند
و بلباس بزرگان تلبس کردند تا بان تلبیس ملبس باغراض فاسده و نیت
و اغراض کاسده دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل بر ذایل برا
غالب باشد و بنا بر ین قواعد ملت را بحلیه و تاویل خواهند که موافق
مشتهی طبع خود سازند سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل اگر
بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل

بر پادشاه

به پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شر عاد عقلا واجبست
چهارم مارقان که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و از ان بمعانی دیگر فهم کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این
انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان
توان داشت پنجم مغالطان که بحقایق نرسیده باشند و از جهه طلب مال و جاه
بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و اغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود
فروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال انکه خود متحیر باشند
اینست انچه از اصناف نوابت مشهور است   در سیاست ملک و آداب
ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهیست که
از خزانه الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و
چه مرتبه بایین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند
خلافت خاصه ممکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او انداز
و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی
اختلاف المراتب روی حاجت بقبله بارگاه کردن اشتباه او باشد و در
حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از اسیب
نوازل حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری عاید
عدالت است میان احاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود

انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی
بان تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب
قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسمت
یکی سیاست فاضله که از امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است
در امور معاش و معاد تا هر یک بجائی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت
حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله
باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار
و لوامع انوار آن یگانه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و بمقتضای خذ ما
تراه و دع شیئا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل
این قسم را مثالی روشن آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان
مکانیست که اکابر ائمه کشف و تحقیق بیشتر بظهور تباشیر آن درین روزگار
خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند چه پیوند
زمانی ملک و ملت را رونق و بهجه هر چه تمامتر افزوده و طوایف انام در
کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و
شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که
اشعه احسان مشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع رو در ازدیاد
داراد و از عین الکمال زوال و صمت هبوط و وبال مصون و مامون

دویم

دویم سیاست ناقصه و از التغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام
عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی
بنکبت دنیاوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه پادشاه ظالم همچون
بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر اساس آن بتاب آفتاب عدالت
الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود بزرگان خرده دان دانسته که بجور ده زر که
از جنته بیره زنی گیرند گنج خرابی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری
حقیر ربایند سفره سلیمان ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرکوش بچوب تر
از مال مظلومان بی نوا بستانند قال آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاه آن جز
خمار الام و اسقام نزاید از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان
ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود
جوشنی که از وجه گدایان عریان بسازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام
حوادث امان صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی
دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که
در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه از مقیمان مدارس
و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردمی قرار یافت که مدد

ازخاطر بی سپر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد گر
فیض از باطن گدایان توانگر دل دریوزه کرد   بر در میکده رندان قلندر
باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک
هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی جنیبت کشان
سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام
بر طویلهٔ صاحب قرانی بندمد که نهضت بادپای عزمیتش بجانب صلاح حال
و فراغ بال عاجزان شکسته بال شد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای
و سمند جهان پیمای ابرش افتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و معقود
تذلیل کسی ستانی کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان
عالیمقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت
حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهدی عدلست بر تحقیق این معنی و
تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و زنگ غفلت از اینهٔ
بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک
بوده رعایا بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال مقهور قوت
عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را
نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بنده حرص
و هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم

والناس

والنّاسُ علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند
چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را روی در عدالت
و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف این بود مردم را میل بدروغ و حرص و سایر
رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد
در هر سیئه که ازیشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه
باید که در وی هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل
شود دوم اصابت رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجارب دست
دهد سیوم قوة عزیمت و آن برای صواب و قوة ثبات حاصل شود و ازا
عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل و اکتساب همه خیرات و فضایل بهمت است
و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتها کل جوز دن پیدا شده بود
بدین واسطه فساد عظیم بوجود او راه یافته و چندانکه اطبای حاذق براد نیت
معالجت طبی در ازالت ان میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار نموده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندما
خاص درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیرالمومنین فاین عن همته
من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد
ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم صبر بر مقاساة شداید چه صبر مفتاح

مطالب امنیست و در حدیثست من قرع بابا ولج ولج پنجم مال بسیار
تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم سنت چه آن
موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولیست و بسیار لشکری بتوسط این چهار خصلت که علو همت
و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد
والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است
و بنهایت معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که
پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت
علاج آن گزیری نیست پس هر آینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت
و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف
مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبه خود باشند و بشغلی که
وظیفه ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لایق باشد از ارزاق
و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال
باشد و امور جمعیت بانتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آینه مودی
باختلاف شود که موجب انخلال رابطه الفت و سبب فساد و اختلال امور است
که مبدا هر دولتی اتفاق آرای جماعتست که در تعاون بمنزله اعضاء شخص
واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که

که قوت

قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آحاد با او مقاومت
نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه بر او نتوانند
کرد مگر آنکه میانه ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد
باشند که قوت او بیش از قوة آن جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت
بی وحدتی تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدالتست چنانکه از پیش گذشت
پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم
را در مرتبه خود دارد و ایشان را از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید
هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع
خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت
انخلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده
و سلوک بسیرت عدالت مینموده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان
در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات
سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع
او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنونست بحرکت آید
و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه
مودی بفساد که مزاج عالم شود و لهذا گفته اند الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را بدو چیز نگاه توان داشت

یکی بتالف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان
چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد
دیگری نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم
بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا گذارد مبادا اتفاق
نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعده
ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاوره کرد حکیم فرمود که
ایشانرا متفرق سازد و هر یک را حکومت و ایالت موضعی جزو نمای
تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک
طوایف ساخت و از آن عهد تا عهد اردشیر بابک ایشانرا اتفاقی که بسبب آن
ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارند تا اعتدال
تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافو ایشان
حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون
علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا
که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوط است
و ایشان بمنزله آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب است
نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایحتر تواند بود
دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام

مصالح

مصالح ایام بی امداد تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نبندد
و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال و اضمحلال
نپذیرد و ایشان بمنزله آتشند و وجه مناسبت از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج افتد
چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولو الابصار نیست سیوم اهل معامله چون
تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله ایشان
مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از
خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسب ایشان با هوا
که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او
هر گونه تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهور است
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و
مرتب اقوات اند و بواسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت
کفیلان معیشت ایشانند چه دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل
موجودی از کسی بکسی یا جایی بجایی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب
ایشان با خاک که قبله گاه سیاران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک
و مظهر غرایب مصنوعات و محتد عجایب مکونات است در نهایت وضوح و
همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال
و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین اصناف بر صنف دیگر

سبب بطلان نظام وحدوث اختلال و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در
احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود
و بوجهی دیگر طبقات مردم بی جهت اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و عرفای حقیقت و این طایفه
غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند
و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود در آمده اند بیا که
مایدهٔ لطف کردگار جهان را   تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی و حکما گفته اند که پادشاه
این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر طبقات حاکم
گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد
باشند نشانه ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و   کرده اند که
حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین
روزگار خود ممتاز بود نوبتی بغزا روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام
را شد و بر کفار استیلا تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسیر
مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند و در میان شخصی ابو الفضل
نام از اهل ری بود چون معلوم کرد که او ادیب است گفت اگر ترا انعامی دهم
بپادشاه خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از

قسطنطنیه

قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و
احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال
و مترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال
مغرب افول و اشتغال نهد نزدیکان حضرت او حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار
چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی ساعی نباشند چه آئین
اجتماع این طایفه در قبار بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال
باشد ازینجهت متعرض مملکت تو نشدم طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اول ادنی است
چه جمال کمال ایشان بحلی ارشاد و کمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق
الهی مشرف اند و این طبقه اگرچه بنور کمال متحلی باشند از درجه تکمیل قاصر اند و این
طبقه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤن ایشان مکفی طبقه سیوم کسانی
اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشتن
و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند
و بقدر امکان بکمال لایق برسند طبقه چهارم کسانی که شریر باشند اما
شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود
و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از قبایح منع باید نمود طبقه
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی باشد و این طایفه

اخس خلق باشند و مضاد طایفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان
باشد بتادیب و تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان
غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا فرماید و اگر شر ایشان
عمومی داشته باشد ازالهٔ شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بطریقی که اصلح و
اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل
مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات بدنیت سیوم نفی و آن منعست
از دخول در تمدن و اگر باین امور دفع نشود حکما را در جواز قتل او خلافست
و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل پای و دست و زبان
یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود
و حدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز
باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل
مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم برو نباید کرد چنانکه میفرماید
وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ چه همچنانکه طبیب برای سلامت باقی
اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم
مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامهٔ بنی نوع بقتل یکی از
افراد آنان امر نماید و بعد از رعایت تکافو و تعین مراتب تعدیل میان ایشان
در قسمت باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات

سه قسم است

سه قسم است سلامت و اموال و کرامت و هر شخصی را استحقاق نصیبی است
ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه
چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشان است
و گاه باشد که تنقیص تر جور باشد بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحقی را بمنزلهٔ نازل
از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد
و منجر بخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ
آن بر ایشان باید نمود با آنکه بگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات ازو
زایل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رساند بر وجهی که
متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد با آنکه بهر جوری
عقوبتی لایق بآن مترتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند
ظلم بر جایر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک ظلم بر اهل مدینه باشد
و بعضی از حکما برآنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس
بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را
که والی و مدبر کل است عقوبت آن جایر جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف آن رفته اند
و چون غرض ازین مبارزت بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی
آله التحیة والسلام مردود ازین بوجه فیصل می یابد که هر چه از جنس حدود الله است
چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت

عقوبت واجبست وانچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذفست
بعفو مستحق ساقط میشود واگر تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب وایذا است
بسیاری از محققان شافعی مذهب برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت
تادیب تعزیر او میرسد وهمانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است
که ضرر آن باهل بلد سرایت میکند مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحت در مثل
آن موجب اختلال نظام لاجرم عفو را در آن تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص
بشخص واحد است و از وی بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه منوط بطلب
وعفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قایم است
منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند
اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق
به بیت المال حکم آن منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص فرماید واگر
عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال
رعایا فرماید و هر یک را بحق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق این
معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد
واگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بار دهند تا بی واسطه
عرض حوایج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده
که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه والسلام

فرموده

فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض
فرماید واو در بر روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت
حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود
محجوب دارد و عمر ابن الخطاب چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که ارباب حاجات محجوب نشود و در بر روی ایشان نبندد و حضرت
سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی
من امر امتی شیئا فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئا
فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثور است که فرعون با آن طغیان
و کفران در رعایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود و ارباب حاجت
را باسانی وصول باو میسر بود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را
از موید انعام عام اختصاص مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند
که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب این حال باشد در
مطبخ معد نبود و چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرصه نایره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد
که هر روز از انواع اغذیه که لایق مطبخات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد
دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون رایح عواطف
جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت دشمنان نافذه ازلی تقلیع قمع

او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
هر دو خصلت را بضد ان تبدیل کرده بود تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن
چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون عنکبوت محجوب از زوا و اختفا بلکه
چون خفاش سر بر در کنج ادبار ماوی کرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال
ملاقات نمی یافت ما روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که
صورتی عزیب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میکوید که من فرستادهٔ
خدایم و پیغامی چند دارم فرعون کفت او را باید طلبید که با و تضاحک و تمسخر کنیم
چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از ان خبار می نماید هر چند
ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل اورد زنک شرک از دل اهنین او منجلی
نشد و باوجود ثعبانکه بر کنج ایمان دلالت مینماید سر براه نمی اورد بلکه هر دم
چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کار شومش بوخامت عاقبت کشید و سوء
خاتمت انجامید و بخلش بدرجهٔ رسیده بود که بغیر از کرام الکاتبین بر اکل او
اطلاع نیافتی و هیچکس بر سر سفره او ننشستی بحدی که ثقات اثبات
برلوح اثار اثبات کرده اند که از روز که موسی علیه السلم بفرمان الهی با بنی
اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد در همه
مطبخ او بغیر از یک کوسفند کرکین کشته بودند و بجکر او تعدی نموده و کوشت
بجهة شیلان موقوف داشت و بعد از معاودت با خواص خود تناول کرد

دخود

دخود مالک برای نزول او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده
بود و حکما کفته اند بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول ابادانی
خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم انکه کارهای بزرک
بمردم خورد رجوع نفرماید و از بعضی از ال ساسان که سبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود انکه کفت کارهای بزرک که لایق
اهل عقل و کیاست بود بمردم خورد دنی کذاشتیم و کفته اند که اساس بناء
بنا معدلت بر ده قاعده است یکی انکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود
رعیتست و پادشاه دیکری و هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد
دوم انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطران بر حذر باشند و ارسطاطالیس سکندر
را کفت اکر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت
کن سیوم انکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است بلکه از اوقات راحت و فراغت
چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد
کفت خواب غفلت مکن تا جابیان مملکت تو خبر ندهند و شکایت تو بدرکاه
حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون افتابند که
بامداد بر دیوار و شبانکاه بر دیواری دیکر باشد و چنان مکن که تو دینار کوری
نه دینار ترا بکور زد چهارم انکه بنیاد کارها بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر

پنجم انکه در رضاء حق کوشد ششم انکه رضاء خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم
انکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق
سبب رحمت حق تعالیست چنانچه در حدیث صحیح است الراحمون یرحمهم الرحمن
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم انکه بصحبت اهل
حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم انکه هرکس را در مرتبه استحقاق
دارد دهم انکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی
نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم
راع وکلکم مسئول عن رعیته هر ظلم در مملکت واقع شود چون بواسطه
قصور سیاست او باشد روز قیامت از و سوال خواهند فرمود و
در اخبار اورده اند که عمر ابن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت
موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب
دیدند و از حال او سوال کردند گفت یکسال مرا در ورطه حجاب داشتند
بجهت انکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را پای دران سوراخ
رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق
در عهده اهتمام تو بود در ربط و نظم امور تهاون کنی پس باید که عیب را
بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلف فرماید همچنانکه قوام بدن
بطبیعت و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام مدینه بملک است

وقوام

و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت و تا امور جمهور بر
نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بکلیت
رونق ملک برود افلاطون گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت
را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود
عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف
از تفضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر
استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت
احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل
خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و ارسطالیس اسکندر را وصیت
کرده که باید مظلومانرا از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان
و متجبرانرا از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید
المرسلین علیه الصلوة والسلم بحکم انکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی اثار
عظمت الهی و ابهت نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان در
وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد انحضرت امد چون بازگشت
گفت والله که من ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت
در دل خود نیافتم و لطف و انس او بدرجه که روزی زنی پیش انحضرت
امد و میخواست که عرض حاجتی نماید و نمانا بسبب اشعه انوار قدس که ازو زن

نفس مقدس مصطفوی بر چهار دیوار رفیه مظهر آنحضرت منعکس شده بود دشتی
هر چه تمامتر در ان زن ظاهر شد حضرت برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که
من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد حضرت تسکین رعب و مهابت از ان
زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیر
دستان از اخلاق کرامست و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را
پوشیده دارند تا بر اصابت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ
و حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم چون بغزائی فرمودی مردم را بگمان
انداختی که بجای دیگر میرود با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب
بری بود بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلا بجائی میل داشتی از مردم استفسار
منازل جائی دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی
که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج
بمشاورت انست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت و از ارباب عقول
ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد
اقدام نماید و در ان نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه از افعالی که
مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال
تغافل نفرمایند و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد
و از احوال ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزایم ایشان

استفسار

استفسار از خواصی که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیم است
و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی باشد که باو
ستایش باشد و اسرار خود با او در میان نهد و هر اینه در اثنای محاوره
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید
تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجامله مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر
بمجامله میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد
و در دفع اعدا حیلت و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ
بکذب و غدر بهیچ جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا واقع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر
بود و البته برای غلبه دین یا طلب قصاص یا حقی نزد ایشان باشد جنگ
کند نه برای تفوق چه غالب انست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب
حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نروند چه در میان دو
دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ
کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی
خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نه و اگر دفع باشد و توقع
مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبیخون بر دشمن
رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود

مغلوب باشند واگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر چون
دخند قها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بپیمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کل محصور ماخوذ بلکه در قرع باب صلح و بذل اموال
و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار باید
که در وسه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست
سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ و استعمال احوال
خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در ان چه بی ترقی
نفع ظاهر لشکریان و والات را در معرض هلاک و تلف اولادن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید
شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرات دشمن و چون کسی
در حرب بشجاعت ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید
نمود و مکافات حسن صنیعه او را بعطایا جزیله و محامد جمیله واجب دانست
و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد
که کسی را زنده اسیر کنند قتل نشاید چه در اسیر منافع بسیار متصور است مثل
استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانکه
نص قرآنی بان ناطقست و بعد از ظفر باعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر

اگه

اگه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا عداوت
و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند
و قصد ممالیک و رعایا خود کردن خلاف قاعده عدالت است و در
اثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری خواست اهل ان شهر
باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب بوی نوشت مضمونش انکه
اگر پیش از ظفر بر قتل دشمنان خود اقدام نمودی معذور بودی بعد از ظفر
ترا در قتل زیر دستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب رعیت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند
قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه
نظم جلالت گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذتست جرایم
را تحفه پیش من ارند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانیت و
بمقتضای و لذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و ادم ظهور وجود
حقیقی است و رحمت در عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور
بشریت چنانچه در حدیثست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه را
دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بعلت او در مرات عفو تجلی نماید پس تحلی
بحلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیر است تواند بود و چون رای برهان
نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت

صاحب زمانی مشید قواعد کشورستانی دقایق رسوم سلطنت وحقایق
اداب ملک وایالت وغوامض اسرار حکمت وغرایب احکام ملت از
ملقین ملهم قدسی وفیض وفضل ذهنی بی وساطت تعلمات کسبی وتعلمات
انسی حاصل است ونفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ وعلمناه من لدنا
علما واصل اطناب درین باب از من فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس
اهل بلاغت وناقل کلام ارباب بضاعت تواند بود از قانون عقل
ومنهج ادب دور مینماید چه سلیمان را منطق الطیر اموختن ولقمان را قانون
حکمت نمودن خود را عرضهٔ تعییر عقلا وتوبیخ اذکیا ساختن باشد واکرچه
المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ از دقایق رغبت فرماید ملاحظه
سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب الزمانی اسکندر ثانی کافیست چه بی
شایبه تکلف وتعسف تا قضا اندرین کتاب ایجاد را اکوین نموده وصفحه
الواح قابلیات انسانی را برقوم کلمات نفسانی موشح میسازد مجموعه
که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی ومظهریت عجایب تا ابد
تا متناهی با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامکار و
قیاصرهٔ نامدار معدود ونتوانند شد از قلم صنع واصطناع وخامه ایجاد وابداع
در وجود نیامده وتا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است
هرچند سیاران اجرام سپهر با چندین چراغ کرد جهان دویده اند چنان نداد

مانی

باین شوکت وابهت ندیده وصیت جلالت وعظمت صاحب قرانی
باین فرو شوکت نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت وسعدین سپهر معدلت
ورافت را که بیمن انظار عنایت وفیض انوار مرحمت ایشان زمین وزمان
روشن وبسط جهان کلشن کشته در اوج اقبال وشرف اجلال از حضیض وبال
وهبوط زوال مصون دارد وفور سعادت وجنود دولت ایشان را چون
سلسله زمان توانی باوابل متصل ومقرون بحق الحق وکلماته والعارفین بذاته
وصفاته   در اداب خدمت ورسوم مقربان سلاطین وارباب دولت
طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین وحکام انکه بدل با ایشان محبت ورزند
وبزبان ثنا ومدحت کویند وباارکان بر طریق طاعت وخدمت پویند ودر امتثال
اوامر ونواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند وحقوق ایشان را
از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند وازین معنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند
ودر تعظیم وتبجیل ایشان ظاهرا وباطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند ودر وقت
ضرورت جان ومال فدای او کنند چه حفظ دین ودنیا واهل وولد بوجود عالی
ایشان مربوطست وکسانی که در اعداد خدام ایشان باشند باید که بجود بر
زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را به دخول در اتش ومخالطه با شیر
تشبیه کرده اند والحق رعایت اداب ملازمت سلاطین کاری صعبست ومرکسی را
مکنت ارتیاض بان نیست وبعضی مشایخ طریقت کفته اند که کسی که خدمت

سلاطین نکرده باشد و تعلق بنور رزد از وسلوک طریقت نباید چه مقتضای
السلطان ظل الله رعایت اداب مجلس خاص نمودن سبب اتحاض
نفس برعایت رسوم طریقت کردد و هرکه در حضرت ایشان مجال تقرب
یابد که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول بر دیگر کارها دخل نکند
والتزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از نقل سخنها
نیز که مودی بشامت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود از اثار
روی صدق مدح کوید نه بر وجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته ازان وجهی جمیل
خواهد بود پس استنباط ان وجه نماید و ازان وا استحسان کند و اگر کسی امر بتة
نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب
شریعت مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از
منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر از نصیحت جمیله و سان بر وجه ادب و طیبه ایشان از
نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هرون را نسبت بفرعون
میفرماید فقولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر یا مشیر باشد
باید که اگر از ایشان رای مخالف مصلحت صالح شود اول بار مماشاه و موافقت
نماید و بعد ازان بطریق تلطف ازان از خاطر ایشان بیرون کند چه حکما گفته اند
که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در اید اگر کسی خواهد که انرا
بیک دفعه بطرفی دیگر کرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد و بعد از انکه

او لکاک

او لکاک و خاشاک بلند کرد اند ان اسان شود و بهیچ وجه افشاء اسرار ایشان
جایز ندارد و طریق احتیاط انست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی
دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفاء اسرار بر و اسان نماید و مردم را
راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نکردد چون امور باطنه را
از احوال ظاهره استنباط میتوان کرد زیرا که امور عالم تماما بهمدیگر مرتبط
و متصلند و باید دانست که ملوک را همتهای بلندست و بدین سبب خلق را
با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر ایشان
نباید کرد و اگر چه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دایر باشد میان انکه
گناه با ایشان یا باو عاید شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان از
گرد نقص و عیب مبرا کردانید و بعد ازان بلطایف تدبیر برادت ساحت
خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضاء ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا
حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد
و چون این قاعده مقرر کردانند هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم را تحصیل
نماید که هر اینه در ضمن ان حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد ایشان
بلطف و تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد
و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و معرض باشد و اگر
کسی برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث اترک الدنیا

تأتیک راغبةً و در توریة است که الله تعالی دنیا را فرمود یا دنیا اخدمی
من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال بوسیله ایشان تحصیل نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند تا هم از
ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول
باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی فرمایند جمیع اموال و
ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای
الناس حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و گفته اند الممنوع
محروص علیه والمبذول مملول و باید که بجاه و مال زینت ایشان
خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان است
از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطه سوء ادب آن خبر را در
معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگر چه
مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا باحکام ایشان
شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است
که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت
با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب
پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب

پادشاه

پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا
برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود در تعظیم
افزای و چون ترا نزد او قربی باشد در اسرار محاوره خلوت تملق بسیار منمای که
علامت وحشت و بیگانگیست و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت یا سابقه
خدمتی بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه اجزاء اول را
احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش
کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلاطین نیست و وزیر را هیچ معاون
چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از خشم و سب مخدوم
نرنجد و اصلا از آن تغیری بخاطر خود راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام
کیدند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آینه موکد
کید ایشان شود و اگر مجادله انجامد از دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق
حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا
در حضور ایشان مشورة نکنند و چون سوالی از دیگری کنند اقدام بجواب
ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانکه سبق ذکر رفت چه فی الحقیقة
هم سبب خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید
که از تو میپرسیم هر آینه قایل را جوابی نماند و از شقه خود خجالت یابد و اگر از
جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان از خویش بخاید و در سخن

او عیب گیرند و اگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند و عیب و رمز سخن معلوم شود
بعد از ان اگر مزیدی بران باشد عرض کند با رعایت ادب تا رعایت او ظاهر
شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان از مزید قربتی باشند تقدم نجوید و خاطر او را
بان رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه
هر کس را اگرچه در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در
مهابت دیو باشد و تمام مناسبت منشا محبت است و اکتساب ان از حیطه
مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منقص نباید ساخت و نیز شاید که او را
سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نباشد و منافست با او سبب
انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود فانی شود
و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چنانچه که سابقا بان ایمائی
رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطه مودت متاکد نمیگردد و چون یکی
از خط خود تکدز زد و میانه ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود میان
وحدة تمام امور ایشان منتظم گردد

در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون پیش تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال
خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقه
الفت و محبت مشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند
وصول بکمال او را اسهل تواند بود و چون مرتبه صداقت اعلی مراتب محبت است

بی واسطه

پس برابطه صداقت انتظام استکمال میسر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار
نتواند بود چه نفایس جواهر را هر اینه عزت لازم است و اکثر مردم طالب
لذة حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت
باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند و در اطعمه بقدر ضرورت
بکار باید داشت و قلت و کثرت ان هر دو موجب فساد شود ارسطاطالیس
گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهة استلذاذ
بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجهة امداد و معاونت و تحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیاز ترین مردم توانند بود بمستحقان تربیت
بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون احتیاج فقرا و مساکین با اهل
احسان و ثروة و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغایب ان کسی را باشد
و از فایده صداقت محروم حیات بر او وبال بود بلکه بقا او ممتنع و اگر گمان برد
که تحصیل این خصلت اسان است گمان خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در
معیار اعتبار تمام عیار اید از نوادر نفایس عالمست و در وقت وقوع مصیبتی
یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و ما فیها واقع نیاید و بجای دوستی
که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد حبذا
سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی ذاتی داشته باشد و اگرچه او را
از دنیا هیچ نباشد و از و سعیدتر انکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت

محفوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و
مصالح طوایف رعیت ضروریست و درین امور سکثره دو چشم و یک
دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت گوش و دل و زبان
دیگران ملک او شود و بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط
امور مملکت بر او آسان گردد و گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار
کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده
اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید
گرفت چه هر کس که عقوق والدین را بعقوق مقابل دارد ازو هیچ طمع خیر
نتوان داشت بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با
ایشان تفحص باید کرد بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت اولیا
نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد
چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در
صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نه و مراد بشکر نه مجرد
مکافات است چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام مکافات عاجز آید اما
بدل ولا و محبت ورزد و بزبان شاد مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد
پس تامل نماید و در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات اگر حرص
برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بر ترفع و تغلب اگر

درین

درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه با داعیه تغلب انصاف مغلوب باشد
و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر مؤدی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه
باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشره باغوانی
او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد و محبت او رغبت نباید
کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بانقد جان در کنج
گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی الحکما
گفته اند انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل لیکن چنین کس از
کبریت احمر اعز است و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی
باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که
مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و
فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوة
در اغلب نوعی از خلطه و معرفت سابق است چه کسی که با او بهیچ وجه سبق
معرفتی نبوده از دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع
بر دقایق مضرتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر
ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل عدوک من صدیقک مستفاد
فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون

من الطعام والشراب وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او را
واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار
بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و بخلوص
ضمیر و محبت باطنی اکتفا باید نمود چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوب
و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشند یا بدیشان
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه افراد بشری
از آن خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت
و حرمان از فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی
عظیم است چنانچه در حدیث نبویست طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد
و بدان سبب غربا و کسانی که با ایشان سبب معرفتی نداشته باشند بجانب
او منجذب گردند و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها
و مراتب با خود شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و بصدد
کرامت را از شوایب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع
شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید
بلکه مشارکت در ضرا و مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع
بیت دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة : بل فی الشداید تعرف

الاخوان و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از
امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند و در تصدیق امارات ذهنی
مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند
چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ
شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف آنچه ماده
کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل
شود و مداومت برین وظایف واجبست چه هرگاه که مسکن یا
ملبوس یا مرکوب را تعهد ننماید و در مراعات آن اهمال کند بفساد انجامد
پس اعراض از تعهد کسی که از وی خیرات دارین توقع توان داشت چگونه
باشد با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بی غایت
متصورست چه غوایل و عداوت بعد از محبت بیشتر و مراد و جدال اکثر
چه مطلقا ذم دوست با دوستان اشنع است چه از آن اختلاف خیزد
و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا همه شرورست و باید که با دوستان
بتعلیم علم و ادبی که او را باشد ضنت ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع
که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که بانفاق پذیرد و بخل انتقاص
گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بر وجهی
متضمن نهی لطیف باشد و مداهنت و مسامحه با او در آن عیب جایز

جایز ندارد چه این صورت محض خیانت باشد وطریق تنبیه لطیف آنکه اول
بمثلی یا حکایتی غیری او را ازان آگاهی دهد واگر نافع نیاید بطریق تعریض
وکنایه اشارتی بان نماید واگر بتصریح احتیاج افتد در خلوه بعد از تمهید مقدمات
که مقتضی وثوق باشد افشا کند و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هر چند
بنا محبت استوار باشد بسعی نمام در صدد انحرام وانهدام اید وحکما نمام را
تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جایی
پیدا کند به تیشه از ابزار دیگر سازد تا بالاخره بنا را منهدم کند ودر حفظ محبت
احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور وقوام مصالح جمهور برانست کاسنی
ف مرارا   در اداب معاشرت با طبقات ناس چون بحکم مقایسه حال خود با احوال
مردم نماید از سه حالی وجهی بیرون خالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان یا مساوی
یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد واما معاشرت
با قسم دویم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت
با دشمنان سیم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند ونه دشمن و
دوستان دو صنف باشند حقیقی وغیر حقیقی وطریق معاشرت با دوستان
حقیقی معلوم شد ودوستان غیر حقیقی اگر بتصنع وتملق خود را بدوستان
حقیقی تشبه دارند بقدر وسع با دوستان مجامله باید نمود ودر استمالت
قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند

فاما اسرار

فاما اسرار وعظایم ومقادیر اموال وعیوب خود را از ایشان پوشیده
باید داشت وایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد ودر اهمال حقوق معاتبت
نگردانید وبقدر تیسیر مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع وخواه بتکلف
قیام باید نمود واگر ایشان را ترقی در جاه ومال کرامت شود در تودد وتردد
نباید افزود واما اعداد دو نوع باشند نزدیک ودور وهر یکی دو قسم
آشکار ونهان واهل حقد در اعداد دشمنان ظاهر باشند واهل حسد از
دشمنان مخفی واز دشمن نزدیک بیشتر حذر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق
احوال بیشتر باشد ودر ماکل ومشارب ومصادر وموارد ازو غافل نباید
بود واحتیاط مرعی باید داشت وعمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بجد
بمواسات وتلطف ازالت بغضا از دل ایشان بنماید واصول حقد وعداوت
بنماید وعداوت منقطع گردانند بهترین تدبیرات باشد وبعد از یاس ازین
بمجاملتی ظاهری توان گذرانید وهیچ چه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه دفع
شر بخیر باشد ودفع شر بشر وبسفاهت اعدا التفات نباید کرد وتحمل
ومدارا شعار خود باید ساخت واز منازعت ومخاصمت احتراز باید کرد
چه سبب زوال نعمتها وفساد دولتها وفکر دایم ووهم متوالی گردد بلکه
بهلاک نفوس وضیاع اموال ودیگر مفاسد مفضی شود وعمر گرانمایه از آن
عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد واز شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان

متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان
اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت
چه نشر معایب دشمن سبب اعتنا داوبان شود و عدم تاثر از آن و نیز شاید که
بتلبیسی بر دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار
کند کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت
با او اظهار کند یا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد
در از کار نباشد و اصلا ببهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوه
و استیلاء خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا ننماید تا بر حقیقت
حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا دقتی کند قبول نفیتد و در احوال نسبت با او
متهم کردند و باید که بر عادت و شیم و صنعی از ایشان مطلع شود تا از آن بمقابل
دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در
وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه
اعادی آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از
خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و بلفظ دشنام و نفرین
و لعنت و عیب شیمه زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و
کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ

بی موقع

مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر تعرض عرض خود باعث شده باشد حکایت
کرده اند که شخصی پیش ابی مسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار
که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد
و او را از جر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم
ما را در آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نماییم چه غرض و چون دشمنی را
آفتی رسید که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید
چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین
ماجرا رود   و اگر دشمن باو پناه او رد اعتماد برو نماید که از غدر و خیانت
محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و ذمایم بر دشمن باز گردد و درین
معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
تاسی بسیرت مطهرت حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله
و سلم واجب داند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد
زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده
بود و حضرت رسالت پناه چون او را مهدر ساخته چون کعب از بعضی

خبر یافت و انست که از سبب قهر ان حضرت جز بظلال رحمت بید ربیع او که
بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات دو عالم راست
پناه اورد قصیده غرا که بر یور نعت کمال حضرت ختمیت شعار بحلیت ترتیب
نمود و بر سیم عربی بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرد و خود را
باستان ملایک اشیان رسانید بعد از سلام افتتاح بانشاد قصیده نمود
که این قصیده است أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللّهِ أَوْعَدَنِي والعفو بیت ازان
عند رسول الله مأمول ودران اثنا تمهید معذرت و استغفار
مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوت او کشیده
بردیمانی که بیمن ان استنجاح امانی توان از تن روح پرور و جسد مطهر برون
کرده با وحواله فرمود و اور در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و
دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد
اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب
سفری و در سیوم قهر و قمع وان اخر همه تدبیرها ست و اقدام بران
وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز بهیچ وجه دیگر متصور نباشد
و داند که از ان عاقبتی مذموم در دنیا و اخرت نیست و با وجود از غدر و جنایت
تحاشی باید نمود و اگر قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسد را
باظهار نعم و ارادت فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی

موجب

موجب احتراق او و هیجان مواد الام نفسانیه باشند ندا باید نمود و سعی
ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او با
متهم دانند و در ازاله عداوه او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند
کل العداوة قد یرجی ازالتها الا عداوة من عاداک
من حسد واما معاشرت باکسانی که نه دوست باشند و نه دشمن مراتب
ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاص
باشند اختلاط باید نمود و از ایشان باشاشت تلقی باید کرد اما در قبول
قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه تا بر
اغراض هر کس اطلاع باید یافت و بعد از ان برانچه اصوب باشد بدر وقت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام
باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را
اعتبار نباید کرد و در مقام مکافات نباید امد بلکه بسکون و رفق و مفارقت
از ایشان نجات باید جست و با اهل کبر تکبر باید کرد تا از ان متالم و
منزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع
با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان
تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را باحترام واجب دانسته استفاده
از ایشان غنیمت دانند و با خوی همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند

که لئیمان چون صابر باشند و کریمان بنفس و اما زیردستان اگر متعلم
باشند همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت
ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد بیشتر باشد مشغول داشتن
و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و علیه الزام با آنچه فهم
ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن و سائلان را
که الحاح نمایند زجر باید کرد و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از
فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت روا کرد
و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را
دستگیری کند و مظلوم را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع
خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت و کرم
بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت
بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و بنسایم تربیت ربانی گلها کمالات
انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب
غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهه قصد
و هدف طلب او محض خیر باشد تا بمرتبه علیه خلافت الهی رسد و الله الموفق
لکل خیر و کمال و بیده تحقیق المطالب و الآمال   در بعضی لواحق
حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة و الدین محمد طوسی که اکثر این لوامع

از پرتو

از پرتو اشراق انوار فواید اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای
افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را بآن فرموده و الحق عموم
نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم بر وجهیست که سزد که از سواد
بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح
ثبت کنند و بمواد چون از میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات که
آن هم از آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود در این
فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهة اسکندر ذی القرنین
که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بعضی نصایح
ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی
تمام دارد در اواخر این رساله الحاق رود و لاجرم مضمون این خاتمه را در
دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود   در وصایای افلاطون
میگوید که خدای را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم
و تعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از
شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که زوال آن منفعت
از راه باشد بلکه از و باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش
که شرور را اسباب بسیار هست آنچه نباید کرد آرزو مخواه و بدانکه
انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است بلکه بطریق تادیب و تهذیب است

بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته بان منضم نباشد و حیاترا
شایسته مشمر مگر انکه وسیله اکتساب ربا شد بجواب و اسایش میل مکن الا
بعد از انکه در سه چیز محاسبه نفس کرده باشی یکی انکه تامل کنی که دران روز
هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم انکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ چیز اکتساب
کرده یا نه سیوم انکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات
چه بودی و بعد از حیات چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض
تغیر و زوال است بدبخت انکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه
باز نه ایستد سرمایه خود را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال
خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذه دنیوی
شاد شود یا از مصیبتی جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر حکایت
مردم از سخنان بی فایده او بود و اخبار چیزی که از و نپرسیده باشند بشناس
و بد انکه کسی که سر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه
کن انگاه بگوی انگاه بعمل اور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا
غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مفکن چه دانی که فردا چه حادث
شود گرفتار از امعاونت کن مگر انکه بگوی بد گرفتار شود تا سخن هردو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هردو باش
که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و انجا ماند و اگر
دریکی

و اگر در نیکی رنج بری نیکی بماند و رنج نماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت
نماند و بدی بماند از ان روز یاد کن که ترا او از دهند و از الت استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد و نقش دان که تو بر حرم
بجای شده که انجا نه دوست شناسی و نه دشمن پس انجا کسی را بنقصان
موسوم مدار و جایی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند
پس انجا اکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود بدانکه از
عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسیست که فکر و قول و عمل
او متوافق باشد نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ این عالم ملامت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز
جایز مدار و هیچ سیئه در اکتساب حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سرور
زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار
و از سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از اداب پسندیده امتناع
مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری اشتغال کنی
بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکسته و خواری بخود راه مده
با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن که
اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر و انچه خود را معذور داری برادر

خود را ملامت مکن و بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از بذل
نیک پشیمان مشو و هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظبت
خیرات باش   در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار
که با مر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده
در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد
او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر
بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست
و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در بقای ایشان خوف خلل
ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور از امر ایشان
متحیر شد و کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و شوق
و در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بسی حیرت در امور
بخاطر راه می‌یابد از جمله درین صورت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر
مشرق حکیم بیرون نشد متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در تنظیم
اسباب ملاقات فرماید ارسطاطالیس در جواب نوشت که هما مارا
فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنا بر عدم
رغبت بصحبت است بلکه بنا بر پیری و ضعف بنیه و فتور قوت و چون مصاحبت
میسر نیست در رساله دستوری بیان کنم تا در جزویات بدان رجوع کنی

و بان

و بان از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی
که ایشانرا هلاک کنی تغییر آب و هوای ایشان نمیتوانی کرد و هر آینه چون ایشان
باشان پیدا شود پس جهد کن که ایشانرا تا چنان بنده خود سازی تا
همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از ان میگوید پادشاهان
چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود
سخی باشد و با رعیت لئیم سیوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم
چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد قسم اول باتفاق محمود است
و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیم خلافست حکمای هند
برانند که محمود است و حکمای فرس برانند که محمود نیست و سخاوت آنست
که قدر حاجت باهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید
و با فراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که
زیاده از آن نحو بکند او با شد بخشندگی نماید البته فساد ملک او
شود ای اسکندر با تو بارها گفتم که اصل در سخا و کرم آنست که طمع
در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستر جایز نداری و از عیب
پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان بانست که بیکبار اکرامی داری و با مردم گشاده رو باشی
و جواب نیکو مردم بگویی و از خطای جاهلان در گذاری ای اسکندر

عقل مدار تدبیرات و اینه کمالات و نقایص همت و اصل همه فضایل و اول
الت عقل محبت نام نیکست چه سلطنت و ریاست بالذات مقصود نیست
بلکه مقصود از ان نام نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف
بناموس پس آگهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد
و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون بیرون اید زینت لایق منصب
سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان
که از بلاد بعیده بمملکت او ایند واجب داند تا موجب انتشار صیت و حصول
و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بدان سبب مملکت معمور گردد و با بندگان
مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت
خنده هیبت و وقار از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی
شود ای اسکندر در شهوة حریص مباش که ان خواص خنازیر است
و چه عجز باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در ان بر تو راجح باشند و
افراط در ان مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب
اخلاق زنان از حال مسکینان و ضعفا غافل مباش و تفقد احوال
ایشان واجب دان که موجب رضا رحال و جلب قلوب خلایق است
حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل

صلاح

صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خایف ای اسکندر ترا بارها
وصیت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک
حیوانات مخصوص بحضرت حقست و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست
شاید که بسبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را در اقدام بران
جریمه عذری باشد قتل او و ولد او دی و چه جریمه صعب از ین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلم من رسید که چون مخلوقی قتل دیگری
نماید ملائکه استعفا در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل
بنده دیگر تو تشبه کرد اگر ان قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را
بحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون
کشنده مباح گردانیدم پس ملایک در هر تسبیح و استغفار دعا و بد دعا
کنند تا زمانی که بقصاص رسید و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد
نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید داخل
شود ملکت عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی بهیچ وجه
از ان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نکث
عهد بفنا انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن
و کسی را که در عالم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار

که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک
وبقاء ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن همین خصلت دوام داشت
چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدر
فرایض واداب نوامیس وجمل اصول علم طب ونجوم میدانستند
از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش
و ان قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحفها از برای تو فرستاد
و از جمله ان کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا
طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود
و من این حال را بفراست دریافتم و تراثیه کردم ای اسکندر بیک
دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای
اسکندر عدل صفتی از صفات الهیست و بعدل اسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل است
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد اهل هند گفته اند عدل
سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطان عادل انفعست از مطر
وابل و در بعضی احجار سریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادرند
که هیچکدام را از ان دیگر استغنا نیست بعد از ان میگوید که کیفیة
ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورة دایرهٔ شریفه وضع
مستحکم

مستحکم تا صورة توالی وتناسب ایشان محسوس مشاهده گردد و زبده این کتاب
و خلاصه مطالب ان این دایره است و اگر بغیر ان بتو نفرستادمی کافی می بود
و صورة دایره اینست

راقم این نقش بزاعت شعار و ناظم این عقد نفاست اثار فقیر جانی محمد بن
اسعد دوانی که بمیامن دولت خاقانی و ماثر تربیت سلطانی خود را
ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار
اولی الایدی والابصار در اورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق
که سالکان مسالک استکمال برهنمائی ان شمع هدایت پرتو از ظلمات
نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس ونزاهه توانند برد از فیض خاطر
خورشید ماثر ایشان اقتباس نمود در وقتی که غزال غزاله بمحواء حجب
اعنی سلطان تسلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی برسم قشلاق
نزول فرموده و عاملان قوی نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود

نام مولف

نام کتاب

ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون کف
دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گویی زمانه
چون بهار هر روز که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان رحمت
اکنون آن لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می‌نهد با عساکر منصوره را از
مداخل جزیره عمان در ربیع سیم ادرا رسید هوا را از خاک غباری در دل
بود اما با آمد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیشه گرفته
بود باد او را بزنجیر بیست پس که آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال
نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آیند کره زمهریر از اختلاف
هوا دماغ فسرده بود لاجرم از خیشوم گشاده مدتیست که زمین را تب
سرما بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون پارسایان بی برگ
و نوا انتظار خلعت نوروزی مانده خیار را چون مقامران تهی‌دست
ورق و ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس
از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن اطفال ریاحین جز نرگس قرة
العینی نمانده لاجرم جهان را بچشم او دیده باغ را از پا ایستادگان
براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده ازین رو خلعت دیبا
مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب
جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تر دامنی آغاز نهاده
شد

شدت سرما بمرتبه که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه
که زدبانی تا کره اثیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و
سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان
از تغییر هوا بسنجاب سحاب در بر کرده زیرکان در حفظ اعتدال مزاج
التزام قانون کانون لازم دانسته نی نی چه میگویم که با پاس عدالت
سلطان طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم
زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان
راسخ شده هوا هر جزوی جذبی که برد ایام از زمین کرده بود اکنون
ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض دُرر آنها باز میدهد
و معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای علوی بیرانه سر
نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف در ارحام
امهات سفلی ابداع میکنند مواد امان در بدن جهان از نوایر ظلم عدوان
محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش
میکند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت
بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از آتش
حسک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطانی میراب تربیه
آثار ادبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای ممکنان که از دمهای سرد اهل زمان

تو بتو کره بسته بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن کرفت واز نظایر و اشکال
این سیاق تواند بود که بعد از آن که سالها رویه از اثر برودت حوادث
منجمد شده بود و کلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای انظر الی
اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن مکرمت
از اغصان فطنت نور این حقایق از کم تکون منفتق شد و با انکه ظلمات کدورت
علایق روزکار افاق دل وجان فرو کرفته نور این دقایق از غیاهب جهل
خفا منغلق کشت و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر
بر زد که همچنانکه مطلع رسالت بانوار القاب همایون حضرت صاحب قرانی
و بمعاونت اوصاف میمون حضرت سلطانی سلیمان مکانی منور شد
مغرب آن نیز به پرتو نام سعادت فرجام مستنیر کردد تا همچنانکه مشرق و مغرب
عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن
القاب پناهت انتساب ایشان مزین کردد اعنی نیرین فلک جهانداری
و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشید از تیغ شعاع کرد از مشرق
و مغرب عالم را فرو کرفته و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان
از مملکت سلیمان محو کرده اکر در ممالک افلاک از پرتو سیاست ملک تحمل
خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای کرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده
و تنین و توامان در یک بستر ارمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
کیتی پناه

کیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته کرک پیش شبانی کرده
و غراب جوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان کریبان دریده
جز صبح مشعل نتوان دید و بخون اغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید
دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیده ایام از دیدار ایشانست
و دو دست زورمند خلافتند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان
هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس طوق لعنت
در کردن خود دید انکه پای از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند
شقاوت کردید کهربا چون کاهی بغصب تعرض برک کاهی میکند از بیم
سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه
جذب سوزن تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوت ایشان خون در
بدن سوخته سیاه برامده معمار عدالت ایشان خیار بیداد بر انداخته
و بنا رفاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لا جرم ابد الاباد
و للیالی امداد فتح موالیست و از اطراف عالم و از اکناف بر ویم اقبال
دار روی بر استان بندکی و انقیاد می نهند عمان دریوزه لالی را از امداد
تربیت متوالی پرورده جهة نثار عساکر منصوره بر کف نهاده و جزیره جرون
از خاک و خاشاک اراذل پاک کرده در راه انتظار مواکب کواکب شمار بر زمین
افتاده بلی جوهریان بازار اصطناع الهی درر کرانمایه سعادات نامتناهی را

زیور گوش هوش سعادتمندی سازد که جوهر ذات همایون صفاتش در
سلک ان المقسطین علی [illegible] من نور انتظام یافته
مصالح انام را بجواهر افضال و انعام منتظم میسازد الله تعالی تا سالکان
مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه در ورطات بیرون شد مینمایند
بر و بحر جهان را بانوار معدلت این دو جمشید خورشید اشباه و این دو خورشید
عالم پناه که یکی نقطه دایره خلافت و یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت است
منور دارد و جهانیان را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری
و انظار نیرین سپهر کامکاری بقصارای مطالب برسانا و اللهم
کما مکنتا عبادک فی ظلال الرافة تمکنتها علی سریر
الخلافة و کما افاضا علی بنی نوع الانسان سجال العدل
والاحسان فایدهما بمزید التأیید و الاجلال بحق
عین الاعیان محمد و آله و اخوانه من ذوی العیان

تمه فی تاریخ ثانی عشر شهر شعبان
سنة اربعین و الف علی
ید العبد الاقل ابن امین الدین محمد
محمد شفیع الحسینی النطری

تاریخ تحریر ۱۰۴۶
نام کاتب

۲۶۷